

# سکولاریسم و ضدسکولاریسم (6)

سه شنبه ۳۱ خرداد ۱۳۹۰ - ۲۱ ژوئن ۲۰۱۱ منوچهر صالحی

## جستار دوم: ضدسکولاریسم ایرانی

اندیش[د] دانش‌پژوهانه در ایران پسااسلام از آنجا که روند تولید صنعتی بر اساس نیازهای درونی جامعه سنتی ایران به ضرورتی اجتماعی بدل نگشت، در نتیجه اندیشه علمی نتوانست از بطن مناسبات تولیدی سنتی زاده شود. با این حال پس از آن که اعراب ایران را فتح کردند، دانش‌های طبیعی و نظری، فلسفه و فقه، ادبیات و هنر نه فقط در ایران، بلکه در سراسر امپراتوری اسلام شتابان رشد کرد. همین واقعیت نشان می‌دهد که اسلام با دانش دشمنی نداشت و جلو انکشاف اندیشه‌های علمی را نگرفت و بلکه زمینه را برای رشد دانش هموار ساخت. جنبش معتزله<sup>۱</sup> که در دوران خلفای بنی‌امیه در بصره به‌وجود آمد، در جهت پیدایش دین مبتنی بر عقل کوشید و در این زمینه توانست دستاوردهای فلسفه یونانی و دیگر دانش‌های شناخته شد[د] روزگار خود را به‌کار گیرد. با این همه هواداران معتزله بر این باور بودند که انسان چه در دنیای خاکی و چه در دنیای ملکوتی که پس از مرگ بدان پا می‌نهد، از دیدن خدا محروم است.

ارنست بلوخ<sup>۲</sup> فیلسوف و اندیشمند برجسته آلمانی در رساله‌ای که درباره ابوعلی سینا<sup>۳</sup> و تمدن اسلام نوشت، یادآور شد که پس از پیروزی اسلام در شرق، علوم طبیعی و تجربی توانستند در جهان اسلام از رشدی خارق‌العاده برخوردار گردند. او بر این باور است که دانشمندان مشرق زمین در این دوران کوشیدند با بهره‌گیری از دستاوردهای علمی ثابت کنند آنچه در قرآن به‌مثابه آئین و شریعت مطرح شده است، نه‌تنها با علوم تجربی و نظری در تضاد قرار ندارد، بلکه حقانیت آن‌ها را می‌توان بر اساس دستاوردهای علمی اثبات کرد. بلوخ بر این نظر است تا زمانی که چنین اندیشه‌ای در میان دانشمندان کشورهای اسلامی غالب بود، علوم تجربی و فلسفی در کشورهای اسلامی و به‌ویژه در ایران در حال رشد و توسعه بود. به‌همین دلیل نیز او ابوعلی سینا را اندیشمندی می‌داند که هم در زمینه علوم تجربی و هم در فلسفه و منطق و الهیات سرآمد عصر خود بود و کوشید مابین الهیات و علوم تجربی رابطه‌ای منطقی به‌وجود

آورد. البته ابوعلی سینا و دیگر دانشمندان اسلامی در تلاش خود در این زمینه زیاد موفق نبودند و به همین دلیل نیز به تدریج برخی از اندیشمندان جهان اسلام به این نتیجه رسیدند که علوم انسانی نمی‌توانند آن چهارچوبی باشند که بتوان به مدد آن به منطقی که خدا در قرآن ارائه داده است، پی بُرد. به عبارت دیگر آن‌ها دریافتند که مابین علوم طبیعی و نظری و الهیات اسلامی نمی‌توان به هم‌نهادی منطقی دست یافت.

البته در تمامی این دوران برخی از اندیشمندان الهی هم‌چون امام محمد غزالی<sup>4</sup> بر این باور بودند که چون دانش انسان محدود است، در نتیجه بشر هیچ‌گاه نمی‌تواند به دانش الهی که معرفتی کمال یافته و بی‌انتهاست، پی بُرد، زیرا ظرفیت دانش انسانی گنجایش معرفت الهی را ندارد و به همین دلیل نیز غزالی فلسفه را عامل گمراهی مردم دانست، زیرا بنا بر پندار او فلاسفه این تصور دروغین را در میان مؤمنین رواج می‌دهند که می‌توان به کمک فلسفه به اسرار خلقت پی برد.<sup>5</sup> صرف نظر از این مباحث، بلوخی این نظریه را مطرح ساخت از دورانی که اندیشه کسانی چون غزالی به باور غالب اجتماعی در جهان اسلام بدل گشت، اندیشمندان جهان اسلام بیشتر به الهیات و اشراق و عرفان گرائیدند و به تدریج به علوم تجربی و نظری پشت کردند و به همین دلیل درست در زمانی که اروپا در صدد برآمد خود را از تنگنای اندیشه مکتبی<sup>6</sup> رها سازد، این ساختار اندیشه بر شرق استیلا یافت و به همین دلیل هنگامی که در اروپا مناسبات تولیدی سرمایه‌داری همراه با روند روشنگری آغاز به رشد کرد، شرق تحت تأثیر اندیشه مکتبی و حوزه‌های به‌رخوتی تاریخی دچار شد که هنوز نیز نتوانسته است خود را از چنگال آن رها سازد.<sup>7</sup>

البته همان‌طور که گفته شد، اندیشه دینی شیوه تفکری است که در طول تاریخ در تمامی جوامعی که تولید کشاورزی شیوه اصلی تولید اجتماعی بود، وجود داشت. به عبارت دیگر زندگی روستائی اندیشه دینی را به وجود می‌آورد و حال آن‌که اندیشه متافیزیکی، دیالکتیکی و یا علمی خود دستاورد مراحل مختلفی از روند تکامل شهرنشینی و شیوه تولید سرمایه‌داری است. نگاهی به تاریخ جهان نشان می‌دهد در تمامی کشورهای که در آن‌ها مناسبات سرمایه‌داری روند رشد خود را آغاز کرد، در ابتدا جنبش بورژوازی تحت تأثیر اندیشه دینی قرار داشت و می‌کوشید با بهره‌گیری از آن اندیشه از منافع خود برابری حکومت‌های فئودال دفاع کند. اما هر اندازه مناسبات تولید سرمایه‌داری از انکشاف بیشتری برخوردار شد، به همان نسبت نیز علوم

بیشتر پیشرفت کردند و به تدریج زمینه برای رشد و نمو اندیشه علمی فراهم گشت و بورژوازی توانست با بهره‌گیری از اسلوب‌های متکی بر اندیشه خردگرایانه خواست‌های خود را در برابر اشرافِ فئودال و قشر بالای روحانیت بهتر از گذشته مطرح سازد و از آن دفاع کند. از سوی دیگر، آنچه که سبب شد تا شرق و از آن جمله ایران نتواند خود را از تنگنای اندیشه دینی رها سازد، این حقیقت است که مناسباتِ تولیدی حاکم بر ایران نتوانست در بطن خود روابطِ سرمایه‌داری را پرورش دهد و به‌همین دلیل نیز تولید اجتماعی که بر اساس تولید کشاورزی سازمان‌دهی شده بود، ضرورت گرایش به‌سوی علومِ تجربی و نظری را هموار نساخت و در نتیجه علم و دانش و فلسفه هم‌چون خودِ مناسباتِ تولیدِ آسیائی دچار رخوتِ گشت و آنچه که در زمینه علومِ قدیمه و الهی در حافظه جامعه وجود داشت، در طول سده‌های تاریخ تکرار شد.

آشنائی با دولت سکولار

ایرانیان توانستند برای نخستین بار از طریقِ ارتباط با اروپائیان که با در اختیار داشتنِ کشتی‌های مدرن اقیانوس‌پیما از اقیانوسِ هند گذشتند و خود را به خلیج فارس رساندند، با برخی از داده‌های جامعه سرمایه‌داری آشنا گردند و دریابند که از روندِ پیشرفتِ تمدن بسیار عقب مانده‌اند. ایرانیان در نتیجه همین روند از طریقِ اقتباس از غرب با اندیشه علمی آشنا شدند، بی آن که مناسباتِ تولیدی حاکم، پیدایشِ چنین شیوه اندیشه‌ای را در بطن جامعه ایران به ضرورتی اجتماعی بدل کرده باشد. لیکن در این دوران در ایران دولتی وجود داشت که در همه ادوار تاریخِ میهن ما دارای گوهی استبدادی و به‌همین دلیل ضدِ علمی بود. پس روندِ «سِکولاریسم» که خود پیش‌درآمدِ فکری-نظری تحققِ مناسباتِ سرمایه‌داری در اروپا بود، باید در ایران در محدوده‌ای سیاسی تحقق می‌یافت که با معرفتِ علمی در تعارض قرار داشت. همین امر سبب شد تا در ایران این روند هیچ‌گاه از امکانِ پیدایشِ مستقل برخوردار نگردد. در دورانِ قاجار<sup>8</sup> استبدادِ «شاهانه» با شیوه اندیشه علمی و معرفتِ عقلانی در ستیز قرار داشت و به‌همین دلیل اسلوب اندیشه پژوهشی تنها تا آن اندازه می‌توانست در بطن جامعه امکانِ رشد یابد که پایه استبدادِ سیاسی را تهدید نکند و دیدیم کسی چون امیرکبیر<sup>9</sup> که برای دستیابی ایرانیان به‌شیوه و اندیشه علمی مدرسه دارالفنون<sup>10</sup> را به‌وجود آورد، خود قربانی آن استبداد گشت.

تلاش در جهت تحقق دولت قانون‌گرا

در دوران قاجار اراده شاه بر همه چیز و بر همه کس حاکم بود. تا آن زمان در ایران قانون اساسی وجود نداشت و به همین دلیل بسیاری از ایرانیان که به اروپا سفر کرده و پیشرفت این قاره را دیده بودند، به این نتیجه رسیدند که علت اصلی پیشرفت کشورهای اروپائی به وجود قانون و حاکمیت دولت قانون‌گرا وابسته است. به همین دلیل نیز آنها به این اندیشه افتادند که ایرانیان نیز باید از غرب تقلید کنند و ساختار دولت خود را دگرگون سازند. اما اروپائیان همگی پیرو دین مسیحیت بودند و میسیونرهای مسیحی بازرگانان اروپائی را همه جا همراهی می‌کردند تا بتوانند مردم بومی را به سوی دین خود جلب کنند. بنابراین دادن امتیاز به اروپائیان و تقلید از شیوه زندگی آنان برای بخشی از روحانیون ایران این تصور را به وجود آورد که این امر می‌تواند سبب ضعف ارکان دین اسلام در میان مردم مسلمان گردد. به این ترتیب میان دو پاره دولت، یعنی نهادهای اجرائی- نظامی که در اختیار اشراف بود و نهادهای قضائی که در حوزه کارکردی روحانیت قرار داشت، اختلاف بروز کرد و همین امر سبب ضعف دستگاه دولت گشت و زمینه را برای دگرگون ساختن تدریجی و آرام آن فراهم آورد.

جنبش تنباکو نخستین جنبشی بود که شکاف میان دو بخش دولت و دین در ایران را نمایان ساخت. ناصرالدین‌شاه برای تأمین بودجه دولت در سال 1890 میلادی امتیاز انحصار کاشت، تولید و فروش توتون و تنباکو را برای 50 سال به یک افسر انگلیسی به نام تالبُت<sup>11</sup> فروخت. ارزش کمپانی سلطنتی توتون انگلیسی که قرار بود این پروژه را در ایران پیاده کند، پس از امضاء این قرارداد به 650 هزار پوند افزایش یافت، زیرا سود سالانه این شرکت در رابطه با پروژه ایران سالیانه 500 هزار پوند تخمین زده شده بود. طبق قرارداد، این شرکت فقط 25 % از سود خود را باید به دولت ایران می‌پرداخت. علاوه بر آن، شرکت انگلیسی متعهد شده بود که سالانه 15 هزار پوند را چه سود برد و یا زیان کند، به دولت ایران بپردازد. پس از آن که افکار عمومی ایران از محتوای قراردادی که دولت ایران امضاء کرده بود، با خبر شد، از یکسو روس‌ها، از سوی دیگر کشاورزانی که توتون تولید می‌کردند و پس از آنها بازرگانانی که کارشان خرید و فروش توتون و تنباکو بود، برای دفاع از منافع خود به فکر چاره افتادند. بنا بر اسناد تاریخی، سه تن، یعنی حاج محمد ملک‌التجار که رئیس بازرگانان ایران بود، شاهزاده کامران میرزا<sup>12</sup> پسر ناصرالدین‌شاه که با روس‌ها دارای روابط حسنه بود و میرزا حسن آشتیانی که روحانی بود، تصمیم گرفتند

فتوای را به نام مرجع تقلید آن زمان شیعیان، یعنی حجت‌الاسلام میرزا شیرازی<sup>13</sup> که در نجف میزیست، مبنی بر این که مصرف توتون و تنباکو حرام است، جعل کنند.<sup>14</sup> در 4 دسامبر 1891 این فتوا در مساجد تهران خوانده شد و مردم به شدت از آن فتوا پیروی کردند. سرانجام در همان ماه به فرمان شاه آن قرارداد با پرداخت خسارتی کلان به شرکت انگلیسی لغو شد.

پیروزی «جنبش تنباکو» سبب نیرومند شدن نیروهای هوادار «اصلاحات سیاسی» گشت. مردم ایران چون از کسانی که «ممالک مشروطه را دیده» و به آنها گفته بودند که «مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است»، برای بیرون آوردن ایران از عقبماندگی، انقلاب کردند «تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار» سازند.<sup>15</sup> با پیروزی انقلاب مشروطه حکومت ایران از سال 1324 هجری قمری (1906 میلادی) به سلطنت مشروطه بدل گشت و در همان سال نمایندگان نخستین دوره مجلس شورای ملی توسط مردم برگزیده شدند و این مجلس در همان سال نخستین قانون اساسی تاریخ ایران را در 50 ماده تصویب کرد. بزرگ‌ترین دستاورد قانون اساسی آن بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران، قدرت بیکران شاه محدود و از او حق حکومت کردن گرفته شد.

از آنجا که متن نخستین قانون اساسی ایران از قانون‌های اساسی بلژیک، بلغارستان و فرانسه گرفته شده بود، در آن سخنی از دین رسمی نبود و تنها در ماده 11 که متن «قسم‌نامه» نمایندگان در آن تدوین شده، از «خدا» و «قرآن» نام برده شده بود. در آن اصل نمایندگان «خداوند را به شهادت» می‌گیرند و «به قرآن قسم یاد» می‌کنند که «با کمال راستی و درستی و جد و جهد» وظایف خود را انجام دهند و نسبت به «شاهنشاه» «صدیق و راستگو» باشند و «به اساس سلطنت و حقوق ملت خیانت» نکنند و «فوائد و مصالح دولت و ملت ایران» را مد نظر داشته باشند.<sup>16</sup> همین متن قانون اساسی نشان می‌دهد که هر چند انقلاب بدون پشتیبانی روحانیون سرشناس نمی‌توانست پیروز شود، اما در نگارش نخستین «قانون اساسی» تا اندازه زیادی جدائی دین از دولت در نظر گرفته شده بود.

در سال 1325 هجری قمری (1907 میلادی) همان مجلس برگزیده مردم «متمم قانون اساسی» را تصویب کرد که در اصل اول آن هم از دین شیعه به مثابه «مذهب رسمی ایران» نام برده شد و هم آن که تأکید گشت مجلس از حق تصویب قوانینی که با «قواعد مقدس» اسلام و قوانین موضوعه «پیامبر در تضاد باشد، برای هم» دوران‌ها محروم است. همچنین در این اصل قید شده بود که تمام قوانین مصوبه مجلس باید

توسط «هیئتی از مجتهدین و فقهای متدین» مورد بررسی قرار گیرند و هرگاه آنها آن قوانین را مخالف «با قواعد مقدسه اسلام» تشخیص دهند، چنین قوانینی نمی‌توانند «قانونیت» یابند. در همین اصل چگونگی گزینش آن هیئت که نباید کمتر از پنج تن می‌بود، نیز تشریح شده بود. همچنین در اصل 15 قید شده بود که فقط با «مجوز شرعی» می‌توان مملکت را تصرف کرد. در اصل 18 آمده بود که «تحصیل و تعلیم علوم و معارف و صنایع آزاد است، مگر آنچه شرعاً ممنوع باشد». در اصل 20 آنچه که «با دین مبین» در تضاد قرار داشته باشد، نمی‌تواند انتشار یابد و در اصل 21 انجمن‌ها و اجتماعاتی که «مولد فتنه دینی و دنیوی» باشند، ممنوع شده بودند. در اصل 27 هرچند «قوای مملکت به سه شعبه تجزیه» شده بود، اما قوه قضائیه تشکیل می‌گشت از «محاکم شرعیه در شرعیات و محاکم عدلیه در عرفیات»، یعنی دو سیستم حقوقی باید در کنار یکدیگر و مستقل از هم وجود می‌داشتند. در اصل 35 قید شده بود که «سلطنت ودیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص شاه مفوض می‌شود.» به این ترتیب همان اندیشه کهن ایرانی مبنی بر این که شاهان از «نور ایزدی» برخوردارند، در قانون اساسی انقلاب مشروطه بازتولید شد. در اصل 71 آمده بود که «قضاوت در امور شرعیه با عدول مجتهدین جامع‌الشرائط است.» و سرانجام در اصل 83 تأکید شده بود که «تعیین شخص مدعی عموم با تصویب حاکم شرع در عهد پادشاه است.»<sup>17</sup>

روشن است که یک چنین قانون اساسی نمی‌تواند موجب پیدایش دولت سکولار گردد و بلکه کوششی است تا بتوان از یک سو جلو بازتولید استبداد را گرفت و از سوی دیگر هویت دینی- فرهنگی- ملی ایرانی را حفظ کرد. در همین رابطه تلاش شد با به وجود آوردن نهادهای لازم، میان قوانین مصوبه مجلس (انسان) و قوانین الهی (قرآن و شریعت) سازش و همزیستی برقرار گردد. همین امر سبب شد تا در ایران به جای گام برداشتن به سوی دولت سکولار با پدیده‌ای روبه‌رو شویم که ساختار سنتی ایران را بازتاب می‌داد و آشکار می‌ساخت که در آن دوران گام نهادن به سوی دولت سکولار ممکن نبود. «متمم قانون اساسی» کوشید برای جلوگیری از جنگ دینی به خواست روحانیون «مشروع‌خواه» پاسخ مثبت دهد و با تبدیل مذهب شیعه 12 امامی به دین رسمی و تشکیل «هیئت پنج نفره» از روحانیون برای سنجش قوانین مصوبه مجلس شورای ملی با اصول شریعت اسلام، دین رسمی را با دولتی که باید به تدریج به دولتی با ساختارهای اداری مدرن بدل می‌گشت، آشتی دهد.

با این حال شرائط سیاسی و اجتماعی پس از انقلاب مشروطه، دخالت دولت‌های روسیه و انگلستان در سیاست داخلی ایران، مبارزه دائمی

میان دربار، نیروهای اصلاح طلب «مشروطه خواه» و سنت گرایان «مشروطه خواه» بر سر قدرت، سبب شد تا تنها در دوره های مجلس اول و دوم (1906-1911) قانون اساسی مبنای کار حکومتها قرار گیرد و از آن پس این قانون به طور کامل اجراء نشد و برخی از اصلهای آن با شتاب به «قوانین متروکه»، یعنی به قوانین فراموش شده بدل گشت که از آن جمله اند، «هیئت پنج نفره» که در اصل 2 متمم قانون اساسی در نظر گرفته شده بود، اصول 29 و 90-93 که در آن ایران به «ایالات و ولایات» تقسیم شده بود و باید «انجمنهای ایالتی و ولایتی» تشکیل می شدند. این اصول تا سقوط رژیم پهلوی هیچگاه اجراء نشدند. همچنین ایجاد دادگاههای شرعی و عرفی و تعیین حوزه کارکردی آنها هیچگاه پیاده نگشت. دیگر آن که «مجلس سنا» که تشکیل آن در «متمم قانون اساسی» قید شده بود، پس از 43 سال برای نخستین بار در سال 1950 تشکیل شد، آنهم با هدف افزایش قدرت شاه در تعیین سیاست حکومت و محدود ساختن حوزه کارکرد مجلس شورای ملی که در آن نیروهای آزادی خواه به رهبری دکتر محمد مصدق<sup>18</sup> خواهان «ملی سازی صنایع نفت» بودند، زیرا میخواستند ثروت های ملی ایران را به سود مردم از چنگ قدرت های امپریالیستی و به ویژه امپریالیسم انگلیس بیرون آورند. همچنین تشکیل «هیئت پنج نفره از علما» برای بررسی قوانین مصوب مجلس نیز پس از چندی به بوته فراموشی سپرده شد و حتی در دوران حکومت دکتر مصدق نیز به قانون اجرائی بدل نگشت.

محمدعلی شاه<sup>19</sup> که در سال 1907 به سلطنت رسید، در نیمه سال 1908 «قانون اساسی» دولت مشروطه را از میان برداشت تا بتواند همچون نیاکان خود از قدرت استبدادی بیکران برخوردار شود، اما پس از جنبش مقاومت مردم علیه بازگشت استبداد، مجبور شد به روسیه بگریزد. مجلس در سال 1909 میلادی دوباره تشکیل گشت و تا 1911 به کار خود ادامه داد و در این سال زیر فشار روسیه تزاری، منحل شد. 1914 مجلس جدید کار خود را آغاز کرد، اما به خاطر آغاز جنگ جهانی اول و تهدیدهای انگلیس، این مجلس نیز مجبور شد کار خود را تعطیل کند.

در سال 1921 رضاخان<sup>20</sup> و سید ضیاء<sup>21</sup> به فرمان انگلیس کودتا کردند و حکومت منتخب مجلس را از کار برکنار ساختند. 1922 همان مجلس رضاخان را به عنوان فرمانده کل قوا برگزید و با این کار خود اصل 50 قانون اساسی را زیر پا گذاشت که طبق آن شاه فرمانده کل قوا بود و بنا بر اصل 51 «اعلان جنگ و عقد صلح با پادشاه است.» در سال 1925 مجلس شورای ملی بار دیگر بر خلاف اصل 37 قانون اساسی عمل کرد که طی آن پادشاه باید از خانواده قاجار میبود. در سال 1925 «مجلس

مؤسسان» تشکیل شد و رضاخان را با سه رأی مخالف<sup>22</sup> به شاهی برگزید و همچنین اصول 36، 37، 38 و 40 قانون اساسی را تغییر داد. در سال 1939 چون ولیعهد باید به فرمان رضاشاه با شاهزاده فوزیه<sup>23</sup> مصری ازدواج می‌کرد، اصل 37 قانون اساسی که در آن «ایرانی بودن» مادر شاه یا ولیعهد تأکید شده بود، اصلاح شد.<sup>24</sup>

در دوران رضا شاه مجلس به يك نهاد فرمایشی بدل گشت و او برخلاف قانون اساسی هم سلطنت کرد و هم حکومت. به عبارت دیگر استبداد تاریخی دیگر بار در ایران بازتولید شد. پس از سقوط رضاشاه، و حضور ارتشهای متفقین در ایران، مردم توانستند در شهرهای بزرگ و به ویژه در تهران از آزادی انتخابات برخوردار گردند. این وضعیت پس از پایان جنگ ادامه داشت، اما با کودتای 28 مرداد 1332 بار دیگر حکومت استبدادی برقرار گشت و محمدرضا شاه<sup>25</sup> هم چون پدر خود حکومت و سلطنت را به هم آمیخت.

نتیجه آن که نه انقلاب مشروطه توانست به استبداد پایان بخشد و نه قانون اساسی مشروطه توانست قدرت شاه مستبد را محدود سازد.

ادامه دارد

[www.manouchehr/salehi.de](http://www.manouchehr/salehi.de)

[msalehi@t-online.de](mailto:msalehi@t-online.de)

پا نوشتها:

<sup>1</sup> معتزل، یعنی یكسو و جدا شونده و کنار گزیننده و یا آدم گوشه‌گیر. بنیانگذاران این مکتب چون با تحلیل‌های استاد خود شیخ حسن بصری موافق نبودند، از رفتن به کلاس درس او خودداری کردند و از آن کناره گرفتند. جنبش معتزله هوادار خردگرائی است و هر چیزی را که با دستاوردهای خرد در تضاد قرار داشته باشد، رد می‌کند.

<sup>2</sup> ارنست بلوخ Ernst Bloch 1885 میلادی در شهر لودویگسهافن Ludwigshafen زائیده گشت و 1977 در شهر Tübingen توبینگن درگذشت. بینش فلسفی او بر پایه اندیشه‌های هگل و مارکس استوار بود و اثر برجسته او به نام «پرنسپ امید» که طی سالهای 1954 تا 1957 آن را تدوین کرد، بر اساس این باور قوام یافته است که لحظه اساسی در پیدایش خلقت و طبیعت و آنچه که موجب هر گونه تکامل و انکشافی می‌شود، بر پایه امید، اتوپی، رویا، امکان و ... استوار است. به عبارت دیگر اگر این عوامل از طبیعت و انسان سلب شوند، ادامه زندگی دیگر امکان پذیر نیست و امید موتور اصلی حرکت و انکشاف و تغییر در جامعه و طبیعت است.



<sup>3</sup> نام اصلی ابوعلی سینا حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا می‌باشد که به شیخ‌الرئیس معروف است. ابن سینا در سال 373 هجری در خرمین زاده شد و در سال 428 هجری در همدان درگذشت. او در منطق و هندسه و نجوم و فلسفه و پزشکی و موسیقی و فقه اسلامی دارای تألیفات بسیار است. آثار مهم ابن سینا عبارتند از «الشفاء»، «القانون فی الطب»، «اشارات»، «النجات» که به زبان عربی نوشته شده‌اند و کتاب «دانشنامه علایی» که به فارسی نگاشته است. او یکی از چهره‌های بزرگ علمی ایران و جهان اسلام است. آثار پزشکی او به زبان لاتین ترجمه شده و چندین سده در دانشگاه‌های اروپا تدریس شدند.

<sup>4</sup> امام محمد غزالی در سال 450 هجری در طابران طوس زاده شد و در سال 505 هجری در همان محل درگذشت. او در فقه و حکمت و علم کلام سرآمد عصر خود بود و به همین دلیل به ریاست مدرسه نظامیه بغداد که بزرگ‌ترین نهاد علمی جهان اسلام بود، برگزیده شد. او سرانجام از علم کناره گرفت و از تدریس دست برداشت و خانقاهی ساخت و در آنجا به عبادت پرداخت. او بیشتر آثار خود را به زبان عربی تدوین کرد که مشهورترین آن‌ها عبارتند از «احیاء علوم الدین»، «تهافت الفلاسفه»، «جواهرالقرآن» و «علم‌الاصول». به زبان فارسی نیز آثاری دارد همچون «نصیحت الملوک» و «کیمیای سعادت». او هم‌عصر خواجه نظام الملک بود و با او آشنائی داشت.

<sup>5</sup> بنگرید به اثر «تهافت‌الفلاسفه» نوشته امام محمد غزالی

<sup>6</sup> اسکولاستیک Scholastik به آن گونه آموزش فلسفی گفته می‌شود که در دوران سده‌های میانه در صومعه‌ها، مدارس و دانشگاه‌های دینی مسیحی به شاگردان و دانشجویان دینی آموخته می‌شد. وجه مشخصه فلسفه اسکولاستیک آن است که فلسفه به‌طور کامل در خدمت جزم‌های کلیسا قرار دارد و می‌کوشد درستی آن جزم‌ها را اثبات کند. بر این اساس آنچه که مؤمن باید بدان باور داشته باشد، دارای وجه عقلانی نیز هست، حتی اگر آن را نتواند اثبات کند. به این ترتیب مقولات فلسفه اسکولاستیک در بیشتر موارد از دو گوهر و «دو حقیقت» تشکیل شده‌اند، یعنی گوهرهای ایمان و عقل. فلسفه اسکولاستیک به‌طور عمده بر اساس نظرات شخصیت‌هایی چون بتیوس Boethius، آگوستین Augustinus، ابن رشد Averroes و به‌طور ویژه ارسطو Aristoteles تنظیم گشته است. موضوعات اصلی فلسفه اسکولاستیک عبارت بودند از قیاس و تمثیل Analogie و درجه‌بندی هستی Sein وجود Dasein و ذات Wesen خدا، تناسب میان اندیشه Denken و شئی یا موضوع Gegenstand و انکشاف نوعی شخصیت مسیحی Christlicher Personalismus. فلسفه اسکولاستیک

توانست شیوه آموزش<sup>۶</sup> ویژه خود را به وجود آورد که آن را مجادله Disputation می‌نامیدند. از سده چهاردهم به بعد، یعنی در دوران رنسانس<sup>۷</sup> به تدریج فلسفه اسکولاستیک نیز تحت تأثیر اندیشه‌های توماس<sup>۸</sup> آگوین Thomas Aquin دچار تحول گشت و جدائی میان ایمان و آگاهی Wissen پذیرفته شد. با پیدایش<sup>۹</sup> عصر جدید، فلسفه اسکولاستیک به حاشیه رانده شد، اما این فلسفه هنوز نیز فلسفه رسمی کلیسای کاتولیک است. در حوزه‌های علمی (دینی) ایران، یعنی در قم و مشهد، هنوز هم فلسفه اسکولاستیک اسلامی تدریس<sup>۱۰</sup> می‌گردد و آیت‌الله خمینی در این رشته به مرحله اجتهاد رسیده بود. با این حال از آنجا که همه چیز را نمیشد با مفاد «کتاب مقدس» توضیح داد، در مکتب اسکولاستیک کوشش<sup>۱۱</sup> شد خرد و اعتقاد دینی با یکدیگر تطبیق داده شوند، یعنی آنچه که پایه‌های اعتقاد دینی را تشکیل می‌دهد، در عین حال باید از جوهر خرد برخوردار باشد. بیشتر مباحث اسکولاستیک به تفاسیری اختصاص<sup>۱۲</sup> دارد که درباره نظرات ارسطو تدوین شده‌اند. مکتب اسکولاستیک بیش<sup>۱۳</sup> از هزار سال مکتب غالب فکری در اروپا بود. از سده چهاردهم میلادی به بعد برخی از اندیشمندان اسکولاستیک کوشیدند مابین اعتقاد و آگاهی تفاوت قائل گردند و همین امر زمینه را برای پیدایش<sup>۱۴</sup> اندیشه مدرن که در ابتدا دارای جنبه‌های متافیزیکی بود، فراهم آورد.

<sup>7</sup> بلوخ، ارنست، مجموعه آثار به زبان آلمانی، جلد هفتم، بخش<sup>۱۵</sup> «ابن‌سینا و چپ‌های ارسطویی»:

Das Materialismusproblem, seine Geschichte und Substanz", "Kapitel: Avicenna und die aristotelische Linke, Seiten 479-546

<sup>8</sup> سلسله قاجاریه از 1779 تا 1925 میلادی بر ایران حکومت کرد. بنیانگذار آن آغامحمدخان بود.

<sup>9</sup> میرزا تقی‌خان امیرکبیر در ژانویه 1807 در اراک زاده شد و 1852 به دستور ناصرالدین‌شاه در حمام فین کاشان کشته شد. پدر او آشپز صدراعظم قائم‌مقام بود و صدراعظم چون دید میرزا تقی بسیار باهوش است، او را هم‌چون فرزند خود بزرگ کرد و سپس به او کارهای دولتی را واگذار نمود. او 1829 با هئیتی ایرانی به پترزبورگ سفر کرد و به ابعاد عقب‌ماندگی ایران پی برد. همچنین در سفری که به عثمانی کرد، پیشرفت‌های آن کشور را دید. از آنجا که توانست در مذاکرات صلح با عثمانی و تعیین مرزهای دو کشور از منافع ایران به‌خوبی دفاع کند، در دوران محمدشاه به دربار خوانده شد و سرپرست ولیعهد گشت. پس از آن که ناصرالدین‌شاه به یاری او به سلطنت رسید، امیرکبیر صدراعظم شد و برای پیشرفت ایران به اصلاحات اساسی زد.

<sup>10</sup> در رابطه با تأسیس و اهمیت مدرسه دارالفنون بنگرید به «تاریخ بیداری ایرانیان»، نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی، صفحات 69-66. او می‌نویسد: «... و بنای مدرسه دارالفنون که در واقع آنچه امروز داریم از آثار این مدرسه است.»

Talbot<sup>11</sup>

<sup>12</sup> کامران‌میرزا نائبالسلطنه در 22 ژوئیه 1852 میلادی در تهران زاده شد و 1927، یعنی در دوران سلطنت رضاشاه در تهران درگذشت. او عزیزترین فرزند ناصرالدین‌شاه بود، اما از آن‌جا که مادرش اشرافزاده نبود، نمی‌توانست ولیعهد شود. او در شش سالگی حکمران تهران شد، اما کارهای اداری را امین‌الملک انجام می‌داد. او سپس در مدرسه نظامی که اتریشی‌ها در ایران تأسیس کرده بودند، تحصیل کرد و پس از پایان تحصیل به مقام سپهبدی رسید. از 1869 تا 1873 وزیر جنگ شد و 1909، یعنی پس از پیروزی انقلاب مشروطه برای چند روز صدراعظم شد. بین 1916 تا 1917 نیز استاندار فارس بود. او 11 همسر داشت.

<sup>13</sup> آیت‌الله میرزا حسن شیرازی 1815 در شیراز زاده شد و 1895 در سامره درگذشت. او در زمان خود مرجع شیعیان جهان بود. او از 4 سالگی در مکتب تحصیل کرد و در 29 سالگی به نجف رفت و نزد شیخ مرتضی انصاری تحصیل کرد. بعد از آن که به او خبر دادند که فتوای او در مساجد ایران در رابطه با تحریم مصرف تنباکو و توتون خوانده شده است، به انکار آن پرداخت و همین امر سبب شد تا مردم با پیروی از آن فتوی شاه را به لغو آن قرارداد وادار سازند.

<sup>14</sup> متن آن تلگراف جعلی چنین بود: «الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحوکان در حکم محاربه با امام زمان است.» در این رابطه بنگرید به جلد اول «تاریخ بیداری ایرانیان» نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی، به‌اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، 1361، صفحه 48

<sup>15</sup> «فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران»، فریدون آدمیت، انتشارات نوید، سال انتشار 1364، صفحه 4

<sup>16</sup> «حقوق اساسی»، نگارش دکتر قاسم‌زاده، انتشارات ابن‌سینا، سال انتشار 1344، صفحه 450

همان‌جا، صفحات 460-475<sup>17</sup>

<sup>18</sup> دکتر محمد هدایت مصدق در 19 مه و یا 16 ژوئن 1882 در تهران زاده شد و در 5 مارس 1967 در احمدآباد درگذشت. او یکی از چهره‌های

سیاسی برجسته ایران است. او از خانواده قاجار و امیرزاده بود. پدر او میرزا هدایت در دوران شاهان قاجار مدتی وزیر مالیه بود. می‌گویند که مصدق در 15 سالگی به عنوان «بازرس مالی» برای رسیدگی به امور مالی برخی از استان‌ها استخدام شد. و چون شاه از کار او بسیار راضی بود، به او لقب «مصدق‌السلطنه» را اعطاء کرد. مصدق در 18 سالگی برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و در آن کشور و سوئیس حقوق تحصیل کرد. پس از دریافت دکترا در سال 1916 به ایران بازگشت و معاون وزیر مشاور در وزارت مالیه و در سال 1922، یعنی در سی سالگی وزیر مالیه شد. او یکی از معدود نمایندگان مجلس بود که با پادشاهی رضا شاه مخالفت کرد و به‌همین دلیل از 1928 از هرگونه فعالیت سیاسی محروم شد. مصدق پس از سقوط رضاشاه، در سال 1944 از سوی مردم تهران نماینده اول تهران شد و به‌خاطر خوشنامی و فسادناپذیری به بزرگ‌ترین شخصیت ملی بدل گشت و با تأسیس جبهه ملی ایران، به رهبری آن جریان سیاسی برگزیده شد. او با طرح پروژه ملی (دولتی) کردن صنایع نفت کوشید به وابستگی مالی ایران از انگلیس پایان دهد، زیرا بر این باور بود کشوری که از نظر اقتصادی مستقل نیست، نمی‌تواند از استقلال سیاسی برخوردار باشد. برای تحقق پروژه ملی کردن صنایع نفت، مجلسی که در آن نمایندگان محافظه‌کار و وابسته به دربار اکثریت داشتند، از مصدق خواست که نخست‌وزیر شود. اما او تصویب قانون ملی کردن صنایع نفت را شرط پذیرش آن مقام کرد و در نتیجه مجلس شورای ملی ایران نخست قانون ملی کردن صنایع نفت را تصویب کرد و سپس در 30 آوریل 1951 مصدق را به نخست‌وزیری برگزید. برای جلوگیری از موفقیت حکومت مصدق، آمریکا و انگلیس و دربار ایران کوشیدند حکومت مصدق را با دست زدن به کودتای نظامی سرنگون کنند. بنا بر اسنادی که تا کنون انتشار یافته‌اند، آلن دالس رئیس سیا در 4 آوریل 1953 فرمان کودتا را صادر کرد و برای تأمین هزینه کودتا یک میلیون دلار بودجه در نظر گرفته شد. باز بنا بر همین اسناد و منابع آمریکائی، در کودتا علیه حکومت دکتر مصدق آمریکا، انگلیس، دربار شاه، بخشی از روحانیت ایران، زمینداران کلان و همچنین فرماندهان ارتش به‌رهبری سرلشکر فضل‌الله زاهدی شرکت داشتند.

<sup>19</sup> محمدعلی‌شاه در 21 ژوئن 1872 زاده شد و در 5 آوریل 1924 در سان رمو Sanremo در گذشت. او 1907 جانشین مظفرالدین‌شاه شد و پس از برقراری «استبداد صغیر» چون با جنبش مقاومت مردم روبه‌رو شد، در سال 1909 به روسیه گریخت و مجلس شورای ملی فرزند خردسال او احمدشاه را جانشین او ساخت. او دارای 2 همسر بود.

<sup>20</sup> رضا شاه در سال 1878 زاده شد و در سال 1944 در ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی درگذشت. او در سال 1299 خورشیدی به همراه سیدضیاء کودتا کرد و از آن پس سردار سپه نامیده شد و فرمانده کل قوای کشور گشت و در سال 1304 خورشیدی مجلس مؤسسان انقراض سلطنت قاجار را تصویب کرد و رضاخان را به شاهی برگزید. پس از اشغال ایران توسط قوای متفقین، رضا شاه به خاطر گرایشهایش به آلمان هیتلری مجبور به استعفاء از سلطنت گشت و به جزیره موریس تبعید شد.

<sup>21</sup> سید ضیاء در سال 1888 در شیراز زاده شد و در 29 اوت 1969 در تهران درگذشت. او روزنامه‌نگار و سیاستمدار بود و در نتیجه کودتائی که انگلیسی‌ها برنامه‌ریزی کردند، در فوریه 1921 به نخست‌وزیری رسید و در ماه مه همان سال مجبور به استعفاء شد. او در دوران روزنامه‌نگاری خود چند نشریه با نام‌های «رعد»، «برق» و ... انتشار داد.

<sup>22</sup> آن سه تن عبارت بودند از حجت‌الاسلام مدرس، دکتر مصدق و ملک‌الشعرا بهار

<sup>23</sup> فوزیه بنت الملک فواد در 5 نوامبر 1921 در رأس‌التین زاده شد. او شاهزاده و دختر فواد اول سلطان مصر بود. رضاشاه با مشورت اتاتورک تصمیم گرفت پسر او با فوزیه ازدواج کند. فوزیه 17 ساله بود که در سال 1939 در قاهره با محمدرضا که در آن زمان 20 ساله بود، ازدواج کرد. 1940 شهنواز نخستین دختر شاه زاده شد که ثمره این ازدواج اجباری است. اما از آنجا که این ازدواج با میل آن دو انجام نگرفته بود، دیری نپائید که فوزیه 1945 به مصر رفت و دیگر به ایران بازنگشت. 1948 آن ازدواج به‌طور رسمی به طلاق انجامید. فوزیه 1949 با یکی از وزیران کابینه مصر ازدواج کرد.

<sup>24</sup> Ulrich Gehrke und Harald Mehner, "Iran, Natur. Bevölkerung. Geschichte. Kultur. Staat. Wirtschaft", Verlag Erdmann, 1976, Seiten 181-214

<sup>25</sup> محمدرضا شاه پهلوی در 26 اکتبر 1919 در تهران زاده شد و در 27 ژوئیه 1980 در قاهره درگذشت. او در 17 سپتامبر 1941 جانشین پدر خود شد که توسط متفقین به جزیره موریس تبعید شده بود. او پس از کودتای 28 مرداد 1332 با برخورداری از پشتیبانی آمریکا توانست 25 سال در ایران با استبداد کامل سلطنت و حکومت کند و سرانجام انقلاب اسلامی رژیم او را در 22 بهمن 1357 (11 فوریه 1979) سرنگون ساخت.

# چشم اندازِ دمکراسی، جمهوری و سوسیالیسم در ایران

چهارشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۹۰ - ۱۵ ژوئن ۲۰۱۱  
فرامرز دادور

مردم ایران مانند دیگر جهانیان در آرزوی ایجاد جامعه ای هستند که بر روی محور شالوده های آزادی و عدالت اقتصادی استقرار یافته باشد. سؤال این است که با توجه به سلطه یک رژیم مرتجع تئوکراتیک در ایران، چه نوع تحولات دمکراتیک می توانند که زمینه های اجتماعی مستعدتری را برای پیشرفت در جهت اهداف نام برده ایجاد کنند.

از دیدگاه سوسیالیستی، سرمایه داری که حول محور مالکیت و کنترل خصوصی بر ابزار اصلی و فعالیت های اقتصادی، سیستم کارمزدی و توزیع ثروت بر اساس مکانیسم بازار سازماندهی شده است، ناعادلانه و غیرانسانی است. اکثریت توده های مردم در زیر یوغ روابط بیگانه آور کالایی زندگی می کنند و شکی نیست که سرمایه داری باعث ظهور معضلات مخرب نظیر عمیق تر شدن فاصله طبقاتی، توزیع نابرابر ثروت، غلبه فقر و محرومیت و نزاع های خانمان برانداز مذهبی/ عقیدتی و جنگ های ملیتی / منطقه ای و امپریالیستی شده است. طی چهار سال گذشته دنیا شاهد یکی از بدترین بحران های اقتصادی بوده است. شواهد نشان می دهند که رواج سیاست های نئولیبرال (خصوصی سازی/ آزاد سازی سرمایه ها) در چند دهه گذشته، در ایجاد شرایط خانمان برانداز کنونی تأثیر قاطعی گذاشته و اتخاذ روشهای سودجویانه، کنترل شده و ضدکارگری از سوی صاحبان طماع سرمایه های بزرگ در این دوران باعث فراخ تر شدن هر چه بیشتر فاصله طبقاتی و انتقال هر چه بیشتر ثروت به درصد کوچکتري از سرمایه داران گردیده است. بسیاری از سیاستهای معطوف به رفاه اجتماعی حذف شده و سطح پرداخت به کارگران منجمد گردیده و یا کمتر شده است. برای مثال، "در میان هفت کشور پیشرفته سرمایه داری، از سال 1982 تا 2005، سهم کارمزد در برابر درآمد سرانه حدود 6 درصد تنزل داشته است" (دی نی شین، 4 آوریل 2011: 14 و 12، 11) «1». عجیب نیست که به خاطر نزول در توان خرید و سطح تقاضای اقتصادی در طبقات پایین و متوسط و امکان راکد

ماندن سرمایه ها، حجم عمده ای از سرمایه به سوی بخش مالی/ بانکی، جهت سودآوری بیشتر روی آورد و در پروسه "مهندسی مالی" از طرف متخصصان مالی سرمایه داری و ایجاد سیستم جدیدتر بادکنکی از اعتبارات و قبض های مالی و سرانجام ترکیدن حساب های مصنوعی که چندین ده و یا صد برابر حول محور فعالیتهای واقعی اقتصادی متورم شده بودند، باعث افزایش شدید در بیکاری و فقر و محرومیت برای میلیون ها نفر از توده های مردم در اغلب کشورهای جهان شده است.

در امریکا بیشتر از 8 میلیون به بیکاری اضافه گردید و با اینکه رقم رسمی برای بیکاری حدود 9 درصد (13.5 میلیون) ذکر شده، اما در واقع نزدیک به 28 میلیون بیکار و کم کار وجود دارند. یک سوم آنها به بیمه بیکاری دسترسی ندارند و حدود 50 میلیون نفر از مردم در زیر خط فقر زندگی می کنند. (فرد مگداف / مانتلی ریویر ژوئن 204: 24-37). «2» با توجه به اینکه سرمایه های خصوصی بزرگ بسیار محتاطانه سرمایه گذاری می کنند و دولت نیز از برنامه های دراز مدت اقتصادی و کار آفرین اهتراز می کند، امکان اینکه در آینده نزدیک وضعیت اشتغال و شرایط اقتصادی اکثریت مردم آمریکا و به نوعی اکثر مردم جهان بهبود یابد، کم است. حاکمین سرمایه داری و سیاستمداران مدافع آنها ادعا می کنند که تنها علاج برای عبور از شرایط بحرانی اخیر، اتخاذ برنامه های غیر رفاهی، حذف یارانه ها و کاهش در کسری بودجه می باشند. ارائه این منطق از طرف پاسداران سرمایه بعید نیست.

در ایران نیز سیاست های نئولیبرال خصوصی سازی/ آزادسازی (اختصاصی سازی) و کاهش رادیکال در سطح یارانه ها و بیمه های اجتماعی، بیکاری و فقر را به طور فزاینده تشدید نموده است. تورم و سطح بیکاری بالای 20 درصد است و بیش تر از 40 درصد از زنان جوان و 30 درصد از جوانان بیکار هستند. در عین حال نابرابری اقتصادی عظیم تر گردیده و به گفته جواد صالحی - اصفهانی، اقتصاددان در دانشگاه ویرجینیا تک (آمریکا)، بین سالهای 2007 - 2005 در ایران "درآمد برای مرفه ترین 20 درصد از اقشار فوقانی، چهار بار سریعتر از 20 درصد از بخشهای پایین جمعیت افزایش یافته است «3» (ایران تایمز بین المللی، 25 مارس: 5). در این رابطه، عزت الله یوسفیان ملا، نماینده مجلس از منطقه آمل و لاریجان می گوید که "3 هزار و 400 میلیارد تومان (حدود 3 میلیارد و 400 میلیون دلار) از سرمایه های ایران در اختیار 43 نفر است (ایران تایمز، 8 آوریل: 5). به نوشته صندوق بین المللی پول، در سال 2011 (1390-1389) در ایران نرخ رشد نزدیک به صفر و نرخ تورم حدود 5/22 درصد خواهد بود در کشور توسعه یافته ای مثل ایران، حتی رشد اقتصادی 6 درصد تنها

جوابگوی جذب نیروی کار جدید سالانه می باشد و رشد پایین تر از آن یقیناً باعث افزایش بیکاری به بیش از 18 درصد می شود. شکی نیست که روند خصوصی سازی به نفع خودی ها در چارچوب یک اقتصاد غیرمولد و متکی بر فعالیت های تجاری و خدمات، محرومیت های بی شماری برای توده های مردم به وجود آورده است، به ویژه اینکه بیشتر از 80 درصد از کارگران بطور قراردادی و بدون داشتن هر نوع رفاه اجتماعی کار می کنند. «4» (ایلنا، سوم دی ماه 1389). در چند ماه گذشته، سیاست های نئولیبرال رژیم یعنی خصوصی سازی و "هدفمند کردن یارانه ها" و در نتیجه افزایش قیمت ها، معیشت برای اکثریت توده های مردم و بویژه زحمتکشان و محرومان بسیار دشوار گشته است. آنچه که شرایط را برای توده های مردم در ایران بدتر نموده است، نه فقط سیطره مناسبات استثمارگر سرمایه داری بلکه سلطه یک نظام مستبد مذهبی و در نتیجه نبود ابتدائی ترین حقوق دمکراتیک و مدنی در جامعه و وجود فساد عمیق اقتصادی در میان حکومت گران است، که اخیراً بخاطر تداوم رقابت بین طیفهای مختلف حکومتی و به ویژه بین وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران که گردانندگان آنها همواره در صدد کسب امتیازات هر چه بیشتر مالی از فعالیت های اقتصادی و به ویژه واردات/صادرات هستند، جنبه هایی از آنها برملا شده اند. تصاحب راهزنان درآمدهای نفت و گاز از طرف مقامات حکومتی و از جمله مسئولین ارشد در سپاه و وزارت اطلاعات و واریز شدن درآمدهای نفتی به حساب های ویژه و از جمله به حساب "هیاتی 3 نفره به ریاست مجتبی خامنه ای"، محرمانه بودن بسیاری از قراردادهای نفتی و صنعتی و به ویژه قراردادهای بین "ایران و چین و ایران و مالزی"، مخفی ماندن "میزان سوخت از طریق خط لوله دهم سراسری"، اختلاس های چند بلیون دلاری در پروژه هایی مانند خط لوله زیر دریایی کیش، خط لوله 600 کیلومتری اهواز دهگلان، خط لوله نکا - جاسک که عمدتاً در مشارکت با کمپانی های چینی انجام می گیرند (گزارش کارشناسان ایران سبز، 2011، 5 می) «5» و نمونه ای از وجود فساد مالی و تداوم چپاول ثروت مردم از طرف حکومت تئوکراتیک در ایران است.

در واقع به خاطر نبود حقوق اولیه ی دمکراتیک، به ویژه حق تشکل مستقل کارگران، حتی بخشی از مطالبات صنفی/اجتماعی مثل افزایش دستمزد، پرداخت حقوق معوقه و برخورداری از بیمه و مزایای اجتماعی که در جوامع آزادتر سرمایه داری به دست آورده شده اند، در ایران کارگران و زحمتکشان از آنها بی نصیب می باشند. برای مثال، طبق گزارش موج به گفتنی سید جلال یحیی زاده، نماینده ی مردم تفت و میبد "6 ماه است که شرکت فولاد میبد ... حقوق ... کارگران ... را پرداخت نکرده است...". این شرکت که 51 درصد از سهام آن به روس ها تعلق



دارد، 49 درصد مابقی را در آبان ماه سال گذشته به بخش خصوصی واگذار نمود و در نتیجه به موازین و قوانین مشخص شده ای پایبند نیست. به این معنی که کارگران در این موسسه مانند تمامی واحدهای دیگر اقتصادی در سراسر ایران از حقوق پایه ای دمکراتیک مثل حق تشکیل سندیکای مستقل، آزادی بیان و اعتصاب و آزادی عمل برای دخالت در امور اقتصادی و در حیطه کار و اینکه در کل اکثریت قاطع مردم ایران از حق تعیین سرنوشت در امور سیاسی/ اجتماعی برخوردار نیستند. عجیب نیست که در میان مطالبات و خواسته های طرح شده از طرف فعالین در جنبش کارگری که اغلب تحت آزار، شکنجه و حبس قرار دارند، مسائلی مانند حق تشکیل تجمع های مستقل خود، افزایش دستمزد، لغو قراردادهای موقت و آزادی فعالین سیاسی در جنبش کارگری و سایر جنبشهای اجتماعی، اولویت دارند.

در برابر جنبش دمکراتیک و بویژه بخش سوسیالیستی آن سؤال اصلی این است که با توجه به شرایط حاضر در ایران، برای نیل به آزادی و عدالت اقتصادی چه می توان کرد. آیا انتظار است که آلترناتیو مورد نظر جنبش چپ، یعنی یک نظام سوسیالیستی (مالکیت و کنترل اجتماعی و دمکراتیک بر ابزار/ فعالیت های اصلی اقتصادی و امور عمومی جامعه) به مثابه یک سیستم پیشاپیش آماده گشته، در فردای بعد از انقلاب از طرف یک جریان مدعی سوسیالیسم، در ایران برقرار گردد. یا اینکه با توجه به تجربیات ناموفق در جوامع مدعی سوسیالیسم در سد گذشته، از جنبش چپ بازاندیشی های جدی طلبیده می شود. تا بحال، می بایست، برای اغلب سوسیالیست های دمکرات روشن شده باشد که ایجاد یک جامعه آزاد، عادلانه و انسانی در گرو نقد و بررسی از کاستی های عظیم در سیستم های متکی بر برنامه ریزی های بورکراتیک دولتی، توجه به معضلات مربوط به سازماندهی اقتصادی مبتنی بر فعالیت های افقی و شبکه ای نامرتبط و ناهمگون با احتیاجات امروزی یک جامعه مدرن و ملاحظاتی معقولانه به مجموعه ای از داده ها و تجربیات تاریخی متعلق به جنبش سوسیالیستی می باشد. در میان ایده های جدید که ترکیبی منطقی از سوسیالیسم و دمکراسی را ارائه می دهد می توان به نظرات رابرت هاهنل، یک اقتصاددان آزادیخواه و سوسیالیست اشاره نمود که معتقد است آلترناتیو "برنامه ریزی مشارکتی"، نوعی سازماندهی اجتماعی خواهد بود که خصلت های منفی مانند "انگیزه های خودسرانه" را که تاریخاً در هر دو سیستم متکی بر اقتصاد تمرکزگرا و همچنین مکانیسم بازار نهفته است را در بر نخواهد داشت «6». در چارچوب بدیل فوق، مراجع تصمیم گیری، یعنی پارلمانهای سراسری و ایالتی و شوراهای اجرائی آنها در سطوح مختلف ملی و محلی، سیاستهای کلان جامعه را تعیین می کنند. این نوع ساختار اجتماعی، ترکیبی ارگانیک

از نهادها و حقوق اجتماعی را برای شکل‌گیری دموکراسی واقعی شکل می‌دهد که مشارکت مستقیم توده‌ها در امور جامعه و انتخاب نمایندگان واقعی آنها به مجلس مردمی را تسهیل نموده، حامل بسیاری از موازین دموکراتیک دیگر مانند برگزاری انتخابات مکرر برای تشکیل پارلمان‌ها، شوراها و همچنین انجام رفراندوم در مورد مسایل فوری می‌باشد. مشخصات مذکور شالوده‌های یک نظام خودگردان (خودحکومتی) را تشکیل می‌دهند که بر آن اساس، توده‌های مردم در تمامی سطوح محلی و سراسری، بطور مستقیم و در عین حال از طریق نمایندگان واقعی خود جامعه را اداره می‌کنند. در حیاط اقتصاد، مبادلات بر پای‌مناسبات کالایی نبوده و پرداخت جهت تأمین معاش نه بر اساس مقدار ارزش تولید گشته بلکه در ازای تلاش افراد که ترکیبی از تخصص و زمان‌کار را در بر گیرد، خواهد بود. در واقع هدف این است که همگان از نیازهای حیاتی بهره‌مند شده به مثابه انسانهای آزاد، کوشا و مسئول در یک جامعه عادلانه و غیراستثماری زندگی کنند و ثروت تولید شد اجتماعی بر پای‌موازین دموکراتیک و از طریق مشارکت خود مردم در جامعه توزیع گردد.

سؤال مهم بعدی این است که آیا این نوع از سازماندهی را چگونه می‌توان در جامعه ایجاد نمود؟ و اینکه با توجه به شرایط کنونی در جامعه ایران اکثر مردم چه نوع مطالبات اقتصادی/ اجتماعی/ سیاسی را درخواست می‌کنند؟ آیا در ایران فرصت‌ها و موقعیت‌های اجتماعی/ فرهنگی و تجربیات در عرصه‌های فعالیت‌های جمعی، سیاسی و اقتصادی، در سطحی به دست آورده شده‌اند که بخش قابل توجهی از جمعیت، به طور مشخص خواهان روابط غیر سرمایه‌دارانه و مبتنی بر موازین سوسیالیستی باشد. واقعیت این است که نه تنها در ایران بلکه در سطح جهان، یک همچون جنبش عظیمی که به این شناخت رسیده باشد و قاطعانه خواهان تحولات انقلابی در جهت استقرار سوسیالیستی گردد، هنوز وجود ندارد. امروزه در ایران ارزشهایی مانند آزادی‌های سیاسی، عدالت اقتصادی و نهادینه شدن حقوق مدنی از جمله خواسته‌های اصلی مردم است. گرچه در این مطالبات نطفه‌ها و رگه‌هایی از آرمان‌های سوسیالیستی نهفته هستند، اما در مجموع آنها از جنس پدیده‌هایی هستند که حداقل در ظاهر، هنوز سرمایه‌داری را کاملاً به چالش نمی‌کشند. با این احوال شرایط عینی و ذهنی در ایران حاکی از آمادگی اکثریت مردم برای به ثمر رساندن یک انقلاب دموکراتیک است. به احتمال زیاد در دوران بعد از پیروزی انقلاب مثل بسیاری از جوامع دیگر به ویژه در آمریکای لاتین، ناگزیر بخشی و یا تمامی روابط اقتصادی هنوز در چارچوب روابط نابرابر سرمایه‌داری ادامه می‌یابد. در عین حال نقطه قوت یک همچون تحولی این است که بخش

آگاه از جنبش توده ای و به خصوص کارگران و کارکنانی که در واحدهای بزرگ صنعتی و تکنولوژیک مشمول هستند و البته دیگر اقشار زحمتکش، در میان آنها، معلمان، کارمندان و فعالین خرده پای شهری/روستائی آمادگی بیشتری برای پذیرش برنامه های سوسیالیستی خواهند داشت.

با این وجود اگر به سؤال طرح شده یعنی چگونگی استقرار سوسیالیسم در ایران رجوع گردد، این موضوع مهم در برابر جنبش سوسیالیستی نمایان می گردد که ایجاد یک همچون جامعه آزاد، عادلانه و مملو از همبستگی و نوع دوستی در قید یک دوران گذار دمکراتیک می باشد که اتفاقاً قرار است که سوسیالیست ها جدی ترین مبارزین و مدافعین حقوق دمکراتیک چه قبل و چه بعد از انقلاب باشند. نکته بعدی این است که آیا چه زمینه های اجتماعی و چه نوع اشکال سیاسی می توانند که در تعمیق دمکراسی و عدالت اقتصادی دخیل باشند. با توجه به تجربیات نا موفق سوسیالیستی در عرض 150 سال گذشته، روشن گردیده است که ایجاد یک جامعه آزاد و انسانی در قید وجود سطح معینی از پیشرفت در عرصه شرایط مادی (تکنولوژی، سازماندهی اقتصادی/اجتماعی، ...) و همچنین در حیطه عوامل ذهنی (وجود ساختار دمکراتیک سیاسی و آمادگی فکری و سطح معینی از شناخت و اطلاعات در میان توده های مردم) می باشد. واقعیات امروزی در اغلب جوامع حاکی از این است که حتی بعد از پیروزی انقلاب آزادیخواه و دمکراتیک، دوران معینی لازم است که توده های مردم و به ویژه کارگران و زحمتکشان، طی یک پروسه تجربی از کارکرد نهادها و ساختارهای متنوع اقتصادی/اجتماعی/سیاسی، با توجه به ویژگی های محلی در جوامع خود، مناسبترین موازین، نهادها و اشکال معطوف به خودمدیریتی و خودحکومتی را انتخاب کنند. بدیهی است که مسیر حرکت در جهت نیل به سوسیالیسم ناهموار است و از فعالین جنبش تلاش های زیادی می طلبد.

در ایران، شرایط اجتماعی حاکی از این است که به احتمال زیاد تحول انقلابی در آینده عمدتاً خصلت دمکراتیک داشته حامل ارزشهایی مانند آزادی های سیاسی، حقوق مدنی و عدالت اقتصادی باشد. در عین حال با توجه به وجود تنوع فکری در جنبش سوسیالیستی ایران، طبیعی است که تحلیل از واقعیت ها و اتخاذ استراتژی مبارزاتی متناسب با آنها، نیز، متفاوت هستند. در میان جنبش جریان فکری وجود دارند که خود را عمدتاً به عنوان "چپ انقلابی"، "چپ کارگری" و یا "کمونیست انقلابی" معرفی می کنند. شیار سیاسی غالب در دیدگاه این گروه عقیدتی این است که تقریباً تمامی نهادها و ساختارهای اجتماعی موجود در جوامع سرمایه داری، مثل اشکال متنوع حکومتی و موازین مدنی و از جمله جمهوری، پارلمان، قانون اساسی، مجلس مؤسسان،

قوانین مدنی و حقوق دمکراتیک متشکل از آزادی های سیاسی را حامل  
خصایل طبقاتی به نفع بورژوازی، صاحبان سرمایه های داخلی و خارجی  
و رژیم های وابسته به آنها می دانند. بنابراین، بر اساس این خط  
فکری، هرگونه اقدام سیاسی از طرف جنبش کارگری و سازمان های  
سوسیالیستی آن اگر به نفعی کامل موازین و مناسبات و نهادهای موجود  
و در عین حال استقرار نظامی نوین و مبتنی بر روابط غیرسرمایه  
دارانه تحت حاکمیت پرولتاریای انقلابی منجر نگردد، تحول مزبور  
پیشرونده به حساب نمی آید. طبق این گرایش رادیکال هر نوع سیاست  
همکاری و اتحاد عمل، در هر سطح ممکنه با جریانات و گروههای غیر  
انقلابی و غیر سوسیالیستی که به سرنگونی رژیم، مبارزه با  
امپریالیسم و استقرار سوسیالیسم به رهبری فعالین در جنبش پرولتری  
اعتقاد نداشته باشد، انحرافی بوده، جنبش چپ را به پای سازش و  
نهایتاً خیانت به آرمان های انقلاب می کشاند. از این زاویه،  
فراخوان برای ایجاد یک جبهه وسیع از اپوزیسیون حول محور اهداف  
دمکراتیک مثل اعتقاد به جمهوری سکولار و مردمی مبتنی بر اصول  
جهانی حقوق بشر، یک شعار راست روانه و "لیبرالی" است. برای مثال  
از دیدگاه یکی از این انقلابیون، ایرج آذرین، «7»، "برای مارکسیست  
ها، برخلاف لیبرال ها، ماهیت دمکراتیک یک نظام سیاسی نه با فرم  
سیاسی آن، بلکه با محتوای اقتصادی- اجتماعی آن تعیین می گردد. به  
نظر وی با اینکه فرم حکومتی جمهوری دمکراتیک و لائیک در یک دور [ ]  
معین تاریخی (دوران انقلابات بورژا دمکراتیک در قرون 18 و 19)  
"واجد محتوی دمکراتیک" بود، اما از آن بعد، پس از "بسط مناسبات  
کاپیتالیستی" و "عروج امپریالیسم"، جنبه های دمکراتیک آن تنها  
"به طور فرمال" حفظ شده اند و روابط اقتصادی (سرمایه داری) حاکم  
در کشورهای پیشرفته صنعتی و از جمله در اروپای غربی دیگر حامل  
"محتوای اقتصادی آزادی های دمکراتیک و حکومت دمکراتیک" نبوده،  
شکل جمهوری متناسب با آن نیز دیگر کارکرد مترقی ندارد. در عین  
حال "گسترش مناسبات سرمایه داری به کشورهای جهان سوم" نیز دیگر  
به برقراری آزادی های دمکراتیک نیاز ندارد.

ادعا می شود که "هیچ مدلی از سرمایه داری وجود ندارد که بتواند  
ضامن بسط و حفظ آزادیهای دمکراتیک قرار گیرد... (و)... برقراری  
آزادیهای سیاسی در ایران امروز بدون تعرض به مناسبات سرمایه داری  
یک اتوپی است". بنابراین از این بحث ارائه شده توسط آذرین می  
توان این نتیجه نادرست را گرفت که امروزه، در کشورهای پیشرفته  
سرمایه داری و از جمله در امریکای شمالی، اروپا و ژاپن و همچنین  
در جوامع اخیراً توسعه یافته سرمایه داری مانند هندوستان، کره  
جنوبی، برزیل و آفریقای جنوبی از آزادیهای دمکراتیک و حقوق مدنی

خبری نیست. در اینجا تنها به ذکر این نکته قناعت می شود که علیرغم سلطه سرمایه داری و طبیعتاً وجود روابط استثمار و نا عادلانه اقتصادی در اغلب این جوامع، وجود سطح معینی از حقوق دمکراتیک (آزادیهای سیاسی و حقوق بشر) که حاصل مبارزات دمکراتیک در طی دو قرن گذشته بوده است، باعث ارتقاء سطح مبارزات از مسایل صرفاً صنفی به حیثه وسیع تر سیاسی/ اجتماعی شده است. اگر تنها به شرایط موجود در اغلب کشورهای امریکای لاتین (برزیل، بولیوی، اکوادور، السالوادور، ونزوئلا، غیره) توجه گردد، می توان با قاطعیت گفت که حتی در چارچوب تداوم مناسبات بورژوازی و تسلط جهانی سرمایه در تمامی تار و پود زندگی مردم، در صورت وجود سطحی از حقوق مدنی، جنبش های مردمی با استفاده از مکانیسم های دمکراتیک مثل انتخابات، فعالیت های پارلمانی، آزادی احزاب و حق وجود تشکل های مردمی و از جمله اتحادیه های مستقل کارگری توانسته اند که قدم های مهمی در جهت دمکراتیزه تر کردن مناسبات اجتماعی و ایجاد زمینه های اجتماعی عینی و ذهنی بهتری در راستای سوسیالیسم، بردارند.

موضوع مهمی که هنوز بحث آن در میان سوسیالیست ها و معتقدین به دیدگاه فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک در جریان است، مقوله طبقاتی دیدن پدیده های اجتماعی است. نظر نگارنده در این رابطه این است که لزوماً هر عنصر و نهاد اجتماعی، نمی تواند که در تمامیت آن، همواره، متأثر از ماهیت طبقاتی روابط اقتصادی اجتماعی (زیربنای حاکم باشد. تحولات دائم و فعل و انفعالات متنوع اجتماعی، خصلت اولیه و ایستای طبقاتی را دستخوش تغییرات ماهوی می کنند. تجربیات تاریخی جوامع بشری نشان می دهند که به غیر از مقاطع استثنایی، معمولاً تحولات اجتماعی، به خاطر نقش فعال، عقلانی و سازنده از طرف اکثریت توده های مردم و به ویژه تولید کنندگان و زحمتکشان و فعالین در جنبش های مردمی خصلت پیشرونده دارند. برای مثال، در رابطه با مقوله دمکراسی، این نظر نمی تواند کاملاً درست باشد که تمامی موازین و نهادهای تشکیل دهند دمکراسی در چارچوب روابط سرمایه داری ماهیت بورژوازی داشته تا وقتی که روابط اقتصادی/ اجتماعی دچار تغییرات سوسیالیستی نگردد نمی توانند که حتی در سطح محدودی خصلت مترقی و مردمی داشته باشند. این نگاه مکانیکی به مسائل اجتماعی از روش دیالکتیک اتخاذ گردیده به وسیله بنیان گذاران سوسیالیسم و از جمله مارکس و انگلس بدور است. علاوه بر آن اصولاً اوضاع اجتماعی را نمی توان تنها با ایده ها و فرمول بندیهای منجمد شده بررسی کرد، بلکه می باید به شرایط واقعی جهان و نقش فعال و تاریخی از طرف عوامل ذهنی نیز توجه نمود.

تحولات و تغییرات اجتماعی در طول زمان از مسیرهای پریچ و خم می‌گذرند و در گذرگاه‌های تاریخی تئوریه‌های اجتماعی، گاه، با شرایط عینی جامعه مطابقت نمی‌کنند. در عصر حاضر تقریباً یک قرن و نیم پس از نظرگاه‌های طرح شده توسط مارکس و انگلس، نمی‌توان با رجوع به آنها لزوماً به معیارهای صحیح برای تحلیل از شرایط و ارائه راه‌کردهای سیاسی/ اجتماعی دست یافت. در واقع با استناد به نوشته‌های مارکس و انگلس هم می‌توان نظر داد که نظام جمهوری و فعالیت‌های پارلمانی مختص به فرم‌های روابط سرمایه‌داری هستند و جمهوری دمکراتیک رادیکال‌ترین نوع از حکومت‌های بورژوازی است و هم‌اینکه در نظرگاه‌های آنها می‌توان یافت که جمهوری به مثابه «دمکراسی واقعی» و یک شکل کاملاً دمکراتیک از حکومت مردمی است که مبتنی بر «حق رأی عمومی» می‌باشد. از دیدگاه مارکس کمون پاریس در سال 1871 نوعی «جمهوری اجتماعی» و یا «جمهوری واقعی» بود و نبود اصل «حق رأی عمومی» با روح کمون بیگانه می‌بود «8» (جنگ داخلی در فرانسه، انتخابات مارکس و انگلس: 631-633). البته در این رساله، مقصود مارکس از فرم جمهوری (انتخابی بودن مسئولان حکومتی) در نظامی است که با زیربنای اقتصادی/ اجتماعی غیرسرمایه‌داری مطابقت دارد. در این رابطه، مارکس و انگلس در پلاتفرم سیاسی اعلام شده از طرف اتحادیه کمونیست‌های آلمان در مارس 1848 که هر دوی آنها از اعضای کمیته مرکزی پنج نفری آن بودند، در بند یک و سه، به ضرورت ایجاد «جمهوری» و انتخاب کارگران به «پارلمان» اشاره می‌کنند (منتخابات: 183). انگلس در نوشته انتقادی خود به برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان در سال 1891 ذکر می‌کند که در برخی از جوامع «امکان توسعه صلح‌آمیز» و ایجاد نظامی که بر طبق «قانون اساسی» آن «نمایندگان مردم تمامی قدرت را در دست خود متمرکز کنند» وجود دارد. وی اضافه می‌کند که طبقه کارگر تنها می‌تواند در چارچوب یک نظام «جمهوری دمکراتیک» به قدرت برسد و حزب می‌باید از جمله خواستار «خودحکومتی کامل در ایالات، بخشها و کمونها و انتخاب مسئولان بر اساس حق رأی عمومی باشد (منتخابات 433-437). در انقلاب روسیه نیز البته همانطور که آذرین نیز ذکر می‌کند حتی تا ماه آوریل 1917 «در میان بلشویک‌ها دیدگاه مسلط این بود که باید برای استقرار یک جمهوری دمکراتیک» مبارزه کرد. ولی متأسفانه بعد از پیروزی انقلاب، رهبری بلشویک ساختار سیاسی جامعه را از خاصیت جمهوریت (انتخابی بودن مسئولان مملکتی) تهی نمودند. احتمالاً به نظر آذرین و بسیاری از دیگر انقلابیون در جنبش چپ ایران، سیاست بلشویک‌ها به رهبری لنین و تروتسکی در رابطه با نفی ابتدایی‌ترین آزادی‌های دمکراتیک، مجلس مؤسسان، حق رأی عمومی، و آزادی‌های بیان و تشکل،

قابل توجیح است. روزا لوکزامبورگ، سوسیالیست انقلابی و آزادیخواه که در عین حال از اغلب برنامه های انقلابی بلشویک ها حمایت می کرد، انتقادهای شدیدی (به درستی) نسبت به برخی از سیاست های رهبری بلشویک داشت. وی با این تحلیل که "حق انتخاب مانند حق سیاسی را در کل نمی توان به مثابه یک نوع طرح تجریدی عدالتجویانه، همانند دیگر موازین بورژوا دمکراتیک، و تنها متناسب با روابط اقتصادی/ اجتماعی موجود سنجید" (منتخبات روزا لوکزامبورگ: 302) «9». و در نفی فرمول بندی ساده گرانه از طرف لنین که "دولت بورژوایی را ابزاری برای سرکوب طبقه کارگر و دولت سوسیالیستی را وسیله ای برای سرکوب بورژوایی" می دانست، می نویسد که برخلاف نظرات لنین و تروتسکی که گذار سوسیالیستی را "فرمولی از پیش ساخته شده" و راه کاری در پیش روی حزب انقلابی می دانند، نیل به سوسیالیسم "به مثابه یک سیستم اقتصادی، اجتماعی و قضائی" در حریم مربوط به آینده نهفته است و آنچه در دسترس جنبش قرار دارد، تنها مشخصات اساسی و سمت گیری کلی آن است که خصلت تاریخی دارد. لوکزامبورگ نهادها و اشکال سیاسی/ اجتماعی مانند "نهادهای نمایندگی"، "انتخابات عمومی" و حقوق دمکراتیک را بخشی جداناپذیر از ابزار و شیوه های مبارزاتی در دوران گذار به سوسیالیسم می داند (همان: 304-307).

به نظر وی "هست" اجتماعی همواره از شکل سیاسی، قابل تشخیص می باشد" و با اینکه نابرابری های اجتماعی و نبود آزادی واقعی در زیر "پوشش شیرین آزادی و برابری صوری" ادامه می یابد اما نباید دمکراسی صوری را نفی نمود بلکه طبقه کارگر می باید تشویق گردد که تنها به پوشش ظاهری قناعت ننموده، بلکه در جهت تصرف قدرت سیاسی، برای ایجاد دمکراسی سوسیالیستی و جایگزین کردن آن به جای دمکراسی بورژوایی حرکت کند (همان: 308). وگرنه سیاست هایی که لنین اتخاذ نموده و از جمله "صدور فرامین، نظارت کارخانه ای و توسل به شیوه های دیکتاتورمنشانه، جرایم بسیار سنگین، حکومت از طریق ترور" به ایجاد سوسیالیسم کمک نمی کند. از دیدگاه لوکزامبورگ، اتفاقاً، در بهبود آزادی های بدست آمده در دوران انقلاب است که "امواج مملو از احساسات توده ای" حول محور تشکل ها و نهادهای انتخابی در جهت نیل به آرمان های آزادیخواهانه و عدالت جویانه اوج می گیرند (همان: 301 و 306). در واقع نکته درست و مورد تاکید از طرف لوکزامبورگ این است که با اینکه مضامین اقتصادی/ اجتماعی، نهایتاً تعیین کنند روبنا و ساختارهای سیاسی/ حقوقی هستند اما نه به این مفهوم که بورژوازی صرفاً موازین و نهادهای مختص به خود را دارد و حکومت پرولتری حامل اشکال سیاسی ویژه و کاملاً مجزا از

دوران متعلق به سرمایه داری می باشد.

لوکزامبورگ در رابطه با شرایط آلمان در مقاله خود "از حالا ببعد چه؟" در سال 1910 که مورد مخالفت کارل کائوتسکی قرار گرفت، از جمله می نویسد که برای حزب سوسیال دمکرات "حق رأی مستقیم و برابر عمومی برای هم" افراد بالغ، بدون هر نوع تفاوت جنسیتی می باید هدف فوری باشد تا موافقت وسیع ترین اقشار مردم را در لحظه کنونی حتمی کند." وی ادامه می دهد که "اولین بند در برنامه سیاسی ما (حزب سوسیال دمکرات) خواستار استقرار جمهوری است." وی اضافه می کند که حزب هیچ گونه توهمی به خصلت بورژوائی جمهوری که سنگری برای استثمار بورژوائی است ندارد، اما با این وجود با طرح جمهوری بیشتر از هر چیز فرصت فراهم می گردد که به شیوه توده ای و ملموس، حزب سوسیال دمکراسی به مثابه یک حزب طبقه کارگر مخالفت خود را با کمپ متحد از طرف احزاب و سازمان های بورژوائی نشان دهد. به نظر وی "در آلمان شعار جمهوری بیشتر از نقطه بیان یک حکومت دمکراتیک مردمی و یا طرح یک دکترین سیاسی در هوا است، بلکه آن اعلام جنگ علیه "نظامی گری" و سیستم استعمار می باشد (لوکزامبورگ، انتخابات/ تئوری و پراتیک: 211-208).

تعدادی از اندیشمندان جنبش سوسیالیستی و از جمله مارکس، همواره مطرح نموده اند که نطفه های اجتماعی سوسیالیستی از دوران پیش از انقلاب پدیدار می گردند. به بسیاری از مناسبات و اشکال سازماندهی اجتماعی تجربه شده در طول تاریخ می توان به مثابه ذخایر گرانبهای تئوریک و عملی برای کمک به پیشبرد سوسیالیسم نگریست. در عین حال به این مسئله نیز می باید واقف بود که در طول تاریخ مبارزات برای سوسیالیسم، نظرگاه ها و عملکردهای متفاوت و حتی متناقض نیز وجود داشته اند. برجستگی قضیه بر این است که نمی توان صرفاً با رجوع به رهنمودهای تئوریک از طرف پایه گذاران سوسیالیسم، به ارزیابی های صحیح از تحلیل ها و انتخاب درست استراتژی مبارزاتی، در شرایط حاضر، جهت نیل به جامع مورد نظر رسید. نکته اساسی در پیش روی جنبش سوسیالیستی این است که اصلاً نمی توان به مسائل اجتماعی و ظرفیت های کارکردهای آن ها، همانند پدیده های مورد بررسی در حیطه علوم طبیعی و تجربی که دارای محتوا، کیفیت و کمیت شناخته شده و عمدتاً قابل تشخیص و پیش بینی هستند، نگریست.

موضوعات اجتماعی از قبیل دمکراسی، عدالت و آزادی از جنس پدیده های غیر مادی، برآمده از مناسبات و موازین اجتماعی و بسیار سیال هستند و همواره در معرض بازاندیشی ها و ارزیابی های تاریخی قرار دارند و وجود آنها خاصیت فرار و مقطعی داشته و در رابطه تنگاتنگ با ذهنیات پویا و خلاق انسانها و نه لزوماً بر مبنای داده های



اثباتی (علمی) و پیش بینی شده، معنی پیدا می کند. اعتقاد به سرنوشت ساز بودن عامل ذهنیت و اینکه انسانها بر فراز شناخت از واقعیات و تشخیص درست از امکانات بلقوه، توان آن را دارند که از ورای معطلات اقتصادی/ اجتماعی کنونی مسیر پرپیچ و خم برای عبور از روابط استثماری و ستمگرانه ی سرمایه داری را یافته، نهادها و ساختارهای اجتماعی متناسب با ساختمان جامعه کاملاً دمکراتیک و عادلانه را پیدا کنند، حیاتی است.

اگر غرض از سوسیالیسم نیل به جامعه ای است که بر مبنای شالوده های خودمدیریتی و خودحکومتی شکل گرفته باشد، به این صورت که مشخصه هایی مانند کنترل و مالکیت اجتماعی بر ابزار و فعالیت های اقتصادی در واحدهای خودمدیریت یافته اقتصادی (ب. م شوراها، تولیدی و مصرفی)، مرتبط با یکدیگر و در چارچوب موازین و نهادهای دمکراتیک تحت اداره و برنامه ریزی های افقی (خودحکومتی) سازماندهی شده و از مکانیسم ها و ابزار تجربه گردیده ی دمکراتیک مانند حق رأی عمومی، انتخابی بودن نمایندگان سیاستگذار، مسئولان اداری و اشکال جمعی مردمی مانند شوراها، انجمن ها، کمیته ها و پارلمان های محلی و سراسری، استفاده گردد، سؤال این است که پس چرا بخشی از جنبش سوسیالیستی از واژ [جمهوری جهت اطلاق به نظام سیاسی در دوران گذار اهتراز می کند؟. البته روشن است که بورژوازی، همواره توانسته است که مناسبات کالائی و استثماری سرمایه داری را در چارچوب اشکال متنوع حکومتی، مانند سلطنت و جمهوری سازماندهی کند. اما از این واقعیت نمی توان لزوماً این نتیجه گیری را نمود که سیستم جمهوری (انتخابی بودن سیاستگذاران و مسئولان اداری جامعه) مختص به فرماسیون اقتصادی/ اجتماعی سرمایه داری است و آن هم به این دلیل که اغلب جوامع مدرن سرمایه داری بر اساس نظام جمهوری پارلمانی سازماندهی شده اند. در واقع برمبنای یک تحلیل منطقی می توان گفت که سازماندهی سوسیالیستی جامعه در تمامی ابعاد مناسبات اجتماعی آن و از جمله در عرصه شیوه ادار [جامعه تنها می تواند در زیر سایه وجود مجموعه ای از عوامل مانند استفاده از تجربیات تاریخی مربوط به اشکال حکومتی، دسترسی به تکنولوژی پیشرفته در تمامی عرصه های اجتماعی و از جمله در حیطه ارتباطات (ب. م مطبوعات، اینترنت)، و درجه بالاتری از شناخت، آگاهی و اعتقاد در میان اکثریت توده های مردم به ضرورت سازماندهی جامعه ای آزاد، عادلانه و توأم با همبستگی و تعاون در میان انسانها و البته وجود امکانات لازم مادی (پیشرفت معینی از اقتصاد و صنایع) انجام گیرد.

با توجه به ضرورت وجود این پیش زمینه ها است که در واقع می توان

با اطمینان گفت که در ایران، در صورت پیروزی انقلاب، حتی اگر تحولات سوسیالیستی در تعدادی از جوامع پیشرفته نیز صورت گرفته باشد و مسئولان ادارۀ جامعه بر مبنای پلاتفرم سوسیالیستی انتخاب گردند، پیشبرد پروژۀ سوسیالیسم، یعنی الغای روز افزون مناسبات کالایی و سازمان یافتگی جامعه بر اساس موازین کاملاً دمکراتیک، برابرگونه، غیر استثماری و غیر ستمگرانه، به دوران گذار نیازمند است. سؤال قابل طرح در این مورد این است که آیا برای مدیریت یک جامعه مدرن در دوران گذار به سوسیالیسم، با توجه به تجربیات تاریخی، چه نوع شیوه های انتخاباتی/ اداری و چه نوع برنامه های دمکراتیک اقتصادی/ اجتماعی، می توان اتخاذ نمود.

اگر مدیریت سیاسی جامعه از نوع جمهوری (انتخابی بودن مسئولان و نهادهای اداری) برای سازماندهی جامعه مناسب نیست پس در مقابل، از طرف چپ انقلابی چه نوع نظام حکومتی پیشنهاد می گردد. برخی صحبت از سیستم شورائی می کنند. سؤال مهم در این ارتباط این است که آیا شوراها حول محور چه نوع فعالیت های اجتماعی شکل می گیرند؟ آیا آنها منحصراً شوراها ی تولیدی و کارگری هستند و اینکه در صورت شکل گیری این چند ده و یا چند صد هزار شورا در سطوح سراسری و محلی، چگونه یک جامعه 75 میلیونی را، بدون ایجاد وقفه ها و خلل های جبران ناپذیر در زندگی مردم، به طور شبکه ای/ افقی و بدون وجود مراکز و نهادهای مشروع قانونگذار، قضائی و اجرائی، اداره می کنند. آیا اعضای این شوراها می باید اعتقادات سوسیالیستی داشته و یا وابسته به سازمان های مدعی سوسیالیسم باشند؟ آیا می توان بدون برنامه ریزیهای سراسری و وجود نهادها و موازین انتخاب گردیده و مشروع شناخته شده از طرف اکثریت توده، جامعه را در حوزه های امور خارجی، صنایع، کشاورزی، آموزش و پرورش، درمان و بهداشت، اشتغال، سوانح طبیعی و بسیاری از سایر حیطه های زندگی اجتماعی، مطابق موازین مدرن سوسیالیستی سازماندهی نمود؟

اگر قرار است که خود توده های مردم، آگاهانه و خلاقانه در ایجاد مرحلۀ بالاتر سوسیالیستی (از هر کس به اندازۀ توان، به هر کس به اندازه ی نیاز) سرنوشت ساز باشند، آیا شیوه ها و اشکال مشارکت برای آنها نمی باید بر اساس مکانیزم ها، نهادها و ساختارهای دمکراتیک مانند حق رأی عمومی، استقرار حقوق مدنی/ آزادی های سیاسی و انتخابی بودن مسئولان اداری انجام بگیرند. آیا این ردیف از راه کارها، روش ها و ارزش های اجتماعی را نمی توان به مثابۀ جمهوری معرفی نمود؟ احتمالاً بحث می شود که مشخصه های دمکراتیک و سوسیالیستی ذکر شده در بالا به جمهوری پارلمانی موجود در جوامع کنونی بورژوائی ربطی ندارند. بر اساس این نگرش ساختارها، موازین،

نهادهای و کارکردهای سیاسی/ اجتماعی مربوط به سوسیالیسم کاملاً از شالوده‌های تشکیل‌دهنده سرمایه داری متفاوت هستند. این شیوه فکری ایدئولوژیک و بسته بندی شده که تمامی پدیده‌های اجتماعی را به طور تجریدی، بر اساس خصلت طبقاتی شناسایی کرده راه کارهای مبارزاتی برای نیل به سوسیالیسم را، در واقع غیر تاریخی و کاملاً مجزا از موازین و نهادهای موجود، و نه در تمامیت ذهنی و عینی ارائه می‌دهد، عامل اصلی برای به بیراهه کشاندن انرژی‌ها و انگیزه‌های بالقوه در جنبش سوسیالیستی است. اندیشه پردازان در جنبش چپ، قرار بوده است که مسائل اجتماعی را در سطح امکان به طور تاریخی و در تمامیت آنها و یا حداقل از طریق شناخت از پدیده‌ها و روابط درونی آنها، نه به شکل مجزا بلکه در درون مجموعه‌ای از ارتباطات ارگانیک و دیالکتیکی ارزیابی کنند. بنیان‌گذاران جنبش سوسیالیستی، بارها و بارها، در نوشته‌هایشان ذکر کرده‌اند که نطفه‌های اولیه جامعه آینده در درون جامعه کنونی (سرمایه داری) شکل می‌گیرند. در صورت پیروزی انقلاب در ایران، در فردای آن، حتی اگر مسئولان مملکتی به پروژه سوسیالیستی نیز معتقد باشند، با توجه به اینکه در دوران معین گذار به فاز بالاتر انسانی، اداره جامعه به سازماندهی سراسری و محلی نیازمند است و اگر ترجیحاً این مدیران می‌باید از صفوف خود توده‌های مردم که اکثریت آنها را کارگران، زحمتکشان و محرومان تشکیل می‌دهند، انتخاب شوند و نه اینکه بر اساس معیارهای خاص ایدئولوژیک و سازمانی انتصاب گردند، در آن صورت آیا این سیستم جمهوری نخواهد بود. اگر برای جنبش چپ مسلم است که تنها پس از عبور از سرمایه داری و در چارچوب وجود روابط غیر استثماراری و غیر ستمگرانه است که استقرار جمهوری به مفهوم یک ساختار واقعی دمکراتیک مادیت پیدا می‌کند، پس چرا می‌باید از طرح شعار جمهوریت واهمه داشت. از نظر نگارنده تنها راه رسیدن به جامعه آرمانی مورد نظر اتخاذ شیوه‌های دمکراتیک است و گرایش‌های معطوف به ایجاد نظام‌های سربسته، ایدئولوژیک و تک حزبی مردود هستند. اگر هنوز افراد و جریان‌اتی اعتقاد دارند که می‌توان اجزای یک سیستم اجتماع سوسیالیسم را پیشاپیش فرمول بندی نمود و رهبری مبارزات در جهت استقرار آن را از وظایف سازمانها و احزاب مدعی سوسیالیسم دانسته، عملی شدن آن را تنها در زیر سایه رهبران ایدئولوژی جنبش چپ می‌دانند، بدون شک به دنیای خیالات تعلق دارند. تجربی جوامع سوسیالیستی در قرن گذشته این نوع دیدگاه‌های نخبه‌گرای حزبی را نفی می‌کند. اگر بر پذیرش داوطلبانه توده‌های مردم از آرمان‌های سوسیالیستی و شیوه‌های دمکراتیک و آزاد انتخاباتی تاکید بشود، آنگاه شکل حکومتی جمهوری شروع مناسبی برای حرکت

اجتماعی در جهت استقرار مناسبات عالی تر خودمدیریت یافته و خودحکومتی می باشد.

با توجه به شرایط کنونی در ایران و جهان، تا بحال می باید روشن شده باشد که درجه ژرفای دمکراسی در جمهوری نیز به نوع مناسبات اقتصادی/ اجتماعی موجود (سرمایه داری یا سوسیالیسم) بستگی دارد، اما واقعیت مزبور به این معنی نیست که تمامی پدیده های اجتماعی، چه مضمون و چه اشکال آنها، بطور مطلق خاصیت طبقاتی داشته و تحت تأثیر و نفوذ عناصر روبنائی و از جمله سیاستها و برنامه ریزیهای سوسیالیستی قرار نمی گیرند. این درست است که امروزه در اکثر جوامع لیبرال دمکرات، تحت سیستم های حکومتی جمهوری، سرمایه داری سلطه بلامنازع داشته، عمدتاً منافع صاحبان اصلی سرمایه تأمین می گردد و رژیم های حاکم، چه در امریکا، اروپای غربی، ژاپن، هندوستان و سایر کشورها، در مواقع ضروری، دستاوردهای دمکراتیک ناشی از عصر روشنگری و از جمله آزادیهای مدنی را مورد تعرض قرار می دهند. اما همچنین در کشورهای مدعی سوسیالیسم، چه در گذشته (ب. م شوروی سابق) و چه امروزه (ب. م چین و ویتنام)، نیز همواره سیاستهای خودکامه و ناعادلانه جهت حفظ صاحبان قدرت و ثروت غالب بوده است. در عین حال در هیچ گوشه دنیا هنوز یک شکل مناسب سیاسی برای دوران گذار به سوسیالیسم نیز ظهور نیافته است.

معرفی نمودن جمهوری به مثابه یک شکل حکومتی بورژوائی و مسکوت گذاشتن ساختار سیاسی "برای حکومت کارگران و زحمتکشان" و یا بطور مبهم مترادف دانستن آن با نظام شورایی، کمکی به پیشبرد برنامه های انقلابیون، چه در ایران و چه در جهان، نمی کند. چالش هایی در پیش روی جنبش سوسیالیستی و از جمله شکل حکومتی برای فردای بعد از انقلاب را نمی توان به آیند نامعلوم محول نمود و تمامی ساختارها، نهادها، شیوه ها و مناسبات تجربه شد بشری در عصر مدرن را، با این منطق که آنها پدیده های اجتماعی متعلق به دوران سرمایه داری هستند را نیز نمی توان نفی کرد. براساس تحلیل های واقع گرایانه، شناخت از این اصل کلیدی مهم است که برمبنای معیارهای دیالکتیکی نمی توان پدیده های اجتماعی را همواره غیر متحرک، جامد و از نقش تاریخی تهی دانست. طرح این مسئله که برای جنبش مردم در ایران، مسئله عاجل، "سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی" است و جهت گیری انقلاب در گرو "رهبری این جنبش" که ترجیحاً از "نیروی محرکه" جامعه یعنی طبقه کارگر بر می خیزد می باشد، بخودی خود جوابگوی نیازهای تئوریک جنبش چپ و از جمله این مسئله محوری که برای پیروزی انقلاب در ایران، آیا چه تاکتیک ها و استراتژی های واقع گرایانه می باید اتخاذ نمود، نمی باشد. اگر جبهه دمکراتیک جمهوری خواهی

که حول محور اصول عام دمکراتیک یعنی اعتقاد به استقرار نظامی که نمایندگان، مدیران و مسئولان دولتی را به طور آزاد انتخاب می کند، به مثابه تقویت "لیبرالیسم" نفی می گردد، و تنها "راه واقعی" در برابر جامعه بر روی مسیر سیاست هایی همچون "مصادره سرمایه های بزرگ و دارایی های سران رژیم و بنیادها" عنوان می گردد و در مقابل روشن نمی شود که با توجه به تحولات ناموفق سوسیالیستی در قرن گذشته که عمدتاً با سرکوب ابتدایی ترین آزادیهای دمکراتیک و حق مشارکت در تعیین سرنوشت اجتماعی برای پرولتاریا (ب. م دوران استالین و مائو) همراه بوده است، چه نوع سازماندهی های اقتصادی/ اجتماعی و سیاسی را می توان برای دوران گذار اتخاذ نمود، پس تحلیل گران در جنبش چپ هنوز نتوانسته اند که یک افق سیاسی قابل اعتماد و مورد پذیرش را برای توده های آگاه و مطلع از تجربیات مربوط به انقلاب 1357، ترسیم نمایند.

یکی از رسالت های عمده جنبش سوسیالیستی، مبارزه مداوم سیاسی علیه سرمایه داری و مظهر جهانی آن یعنی امپریالیسم است. اما مفهوم آن این نیست که تمامی پدیده های اجتماعی موجود و از جمله ذهنیت اکثریت توده های مردم که به دلایل مختلف هنوز به مظاهر سرمایه داری (مالکیت و کنترل خصوصی بر ابزار تولید و فعالیت های اقتصادی) دلبستگی داشته و حتی در عرصه سیاسی از آن حمایت می کنند را متعلق به فرمسیون سرمایه داری دانسته، آنها را در صفوف ارتجاع گذاشت. حتی به آن بخش از جمعیت که در جایگاه سرمایه داری قرار گرفته، صاحب مؤسسات خصوصی اقتصادی هستند نیز نمی توان کلیشه وار هویت ارتجاعی اطلاق نموده آنها را پیشاپیش در جایگاه نیروهای ارتجاعی قرار داد. از آن مشخص تر نمی توان، بسیاری از فعالین در اپوزیسیون پراکنده دمکراتیک ایران را که لزوماً سرمایه داری را نفی نمی کنند اما بر فراز فعالیت های آزادیخواهانه و حقوق بشری خود به نوعی خواهان استقرار جامعه ای آزاد، عادلانه و دمکراتیک هستند، را به عنوان فعالین متعلق به اپوزیسیون راست، سازشکار و بورژوا طرد نمود. آنچه که باید افشا گردد، مناسبات ناعادلانه و ویرانگر سرمایه داری است و نه لزوماً انسانهای متوهم و قربانی به آن، مگر طیف بسیار کوچک انگلی که معمولاً کمتر از 5 درصد از جمعیت هر کشور را تشکیل می دهد و با تمامی قدرت سیاسی/ اقتصادی جهت دفاع از منافع خود بطور فعال و با توسل به نیروهای نظامی امنیتی به سیاست های قهر و سرکوب متوسل می گردد. در ایران طیفهایی از روحانیت، سران نظامی/ امنیتی، رده های بالای اداری و وابستگان/ شرکای سرمایه دار آنها در بخشهای خصوصی (عمدتاً تجاری/ خدمات)، گروه مرتجع حاکم را تشکیل می دهند. در صورت پیروزی انقلاب

دمکراتیک در ایران، این طیف از صاحبان قدرت و ثروت می بایست، به مثابه غاصبین و خائنین به منافع اکثریت توده های مردم، تحت پیگرد قانونی از طرف دادگاههای تشکیل شده بوسیله ی نمایندگان واقعی مردم قرار بگیرند. اما در قبل از آن دوران، جنبش آزادیخواه مردم و بویژه سوسیالیستی وظایف خطیری در پیش رو دارند. به نظر نگارنده مناسبترین استراتژی مبارزاتی برای جنبش حرکت بر روی دو محور اصلی می باشد. 1- افشاگری از ماهیت و سیاست های ضد مردمی و ارتجاعی نظام جمهوری اسلامی، عاملان و عوامل آن . 2- تلاش در جهت ایجاد یک اپوزیسیون انسجام یافته، گسترده و مستقل از قدرت های خارجی حول محور عام ترین حقوق و موازین دمکراتیک، مهمترین در میان آنها اعتقاد به عبور از جمهوری اسلامی به یک نظام جمهوری سکولار/ مردمی و متکی بر اصول عام جهانی حقوق بشر. سازماندهی در میان اپوزیسیون بدین گونه خواهد بود که افراد، جریانات و سازمان های متنوع آزادیخواه با گرایشهای متنوع سوسیالیست، لیبرال دمکرات، ملی گرا و نواندیشی دینی، در صورت موافقت با مضمون برنامه حول این دو محور سیاسی، همزمان، فعالیت های مرتبط با موازین عقیدتی و سازمانی خود را نیز به جلو ببرند. به این معنی که برای مثال سوسیالیست های شرکت کننده در یک چنین جبهه دمکراتیک جمهوریخواه، همواره شعارها، تحلیل ها و مطالبات رادیکال و ضدسرمایه دارانه خود را نیز تبلیغ و ترویج می کنند، بدون اینکه مسئله اساسی یعنی مبارزه علیه رژیم تئوکراتیک و ارتجاعی و بدان خاطر ضرورت همکاری گسترده بین جریانات مترقی اهم از چپ و لیبرال فراموش نگردد.

یکی از موضوعات بحث انگیز در میان فعالین چپ، ارزیابی از مقولاتی مانند لیبرالیسم، دمکراسی، جمهوریت و حقوق بشر است. آنها را می توان بهتر بررسی نمود اگر در ارتباط با دیگر عوامل اجتماعی و از جمله مناسبات عمده اقتصادی و اشکال ساختاری در نظر گرفته شوند. در اینجا اعتقاد بر این است که نهادینه شدن ارزشهای لیبرالیسم اجتماعی که عمدتاً با حقوق مدنی و آزادیهای سیاسی هویت یافته اند، بخودی خود دستاوردی معنوی برای بشریت است. جنبش سوسیالیستی بدون پایبند بودن به این نوع حقوق دمکراتیک از خصلت آزادیخواهانه تهی بوده و از توان ایجاد یک نظام آزاد و عادلانه نیز برخوردار نیست. طرح این مسئله به این معنی نیست که هدف اولیه برای سوسیالیست ها می بایست تلاش برای ایجاد یک جامعه لیبرال دمکرات سرمایه داری شبیه به آنچه که در هندوستان و برزیل است، باشد. مقصود از فراخوان برای ایجاد یک جبهه دمکراتیک جمهوریخواه، نیز، به این دلیل نمی باشد که چون هنوز شرایط عینی و ذهنی در ایران آماده نیست، پس تحولات آتی نیز هنوز خصلت بورژوا- دمکراتیک داشته

و جنبش پرولتری می باید تاکتیاً در همراهی و همقامی با جریانها و سازمانهای لیبرال دمکرات، حول محور جمهوریّت برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی اقدام نماید و بعدها در دوران پس از پیروزی انقلاب دمکراتیک و بر پایه ی رشد شالوده های اجتماعی یک سرمایه داری مدرن، آنگاه، برای سوسیالیزم مبارزه نمایند. این نوع خط فکری، نگرشی مکانیکی و غیر دیالکتیکی به اوضاع اجتماعی می باشد و واقعیات محرز امروزین را نفی می کند. در اوضاع و احوال کنونی در ایران و جهان، زمینه های عینی (ب.م پیشرفت در سطح تکنولوژی، صنایع و سازماندهی اقتصادی/ اجتماعی) و عوامل ذهنی یعنی درجه ارتقاء از شناخت و آگاهی، تجربیات زندگی در چارچوب سرمایه داری، و مهمتر از همه فرهنگ و معنویات بشری به حدی رسیده اند که بدون شک ایجاد یک جامعه آزاد، عادلانه و عاری از استثمار و ستم های اجتماعی به آرزوها و آمال اکثریت مطلق مردم تبدیل شده باشند. اما سؤال این است که آیا امروزه، آرمان سوسیالیستی یعنی تحقق مناسباتی که در آن کنترل و مالکیت اجتماعی بر ابزار و فعالیتهای اصلی اقتصادی نهادینه شده باشد، تشکیل دهنده ی مطالبات مشخص توده های مردم هستند؟. به نظر نگارنده این واقعیت ندارد و پذیرش آن به یک دوران دمکراتیک و وجود فضای آزاد سیاسی برای پیشبرد گفتمان در فضای عمومی جامعه حول محور کارآیی و چگونگی استقرار شالوده های سوسیالیزم نیازمند است.

در هر جامعه انگیزه های اصلی برای تلاش ها و حرکت های اجتماعی بر روی بستر نیازهای اقتصادی نهفته است. در عین حال وجود هرچه بیشتر ارتباط بین مطالبات اقتصادی و دیگر پدیده های اجتماعی و از جمله فرموله کردن آنها در برنامه های سیاسی از افراد و سازمانهای فعال در جنبش های آزادیخواهانه و عدالت جویانه، تحلیل ها و استراتژی های مبارزاتی می طلبند. در سال های 1990 در آمریکای لاتین، در سالهای 2000 در برخی از کشورهای پیشرفته سرمایه داری مبارزات علیه نئولیبرالیسم (آزادی سازی/ خصوصی سازی) اوج گرفت. امروزه، در جوامع خاورمیانه و شمال آفریقا جنبش های دمکراتیک حول محور نفی استبداد سیاسی و ناعدالتی های اقتصادی شکل گرفته اند. تأثیر مخرب ناشی از بحران عمیق اقتصادی در شرایط زندگی مردم در این جوامع شدیدتر بوده است. نبود آزادیهای مدنی، تداوم فقر و نابرابری های اقتصادی از جمله عوامل اصلی در برانگیختن مردم برای انقلاب و تغییر رژیم بوده اند. در صورت ایجاد تحولات دمکراتیک، مردم در حین تجربه در چارچوب موازین "آزاد" سرمایه داری و شناخت از اینکه ریشخ بحرانها و مصیبت های اجتماعی در مناسبات سرمایه داری نهفته است، یقیناً آن را به چالش می کشند. امروزه، در مصر به

گفته یکی از اهالی فقیرنشین قاهره "مردم محله صحبت از ریختن به خیابانها برای انقلابی دیگر... انقلابی برای گرسنگان می کنند (نیویورک تایمز، 10 ژوئن 2011، ص.1). اما تا آن مرحله که توده های مردم به ضرورت برجیدن مناسبات سرمایه داری برسند، آیا استراتژی جنبش چپ چه می باشد؟ آیا از مطالبات عام دمکراتیک، حتی در چارچوب سرمایه داری نباید پشتیبانی نمود و آیا برقراری یک جمهوری مردمی مبتنی بر موازین عام حقوق بشر، بخودی خود دستاورد اجتماعی به حساب نمی آید؟ آیا نمی توان خواستار سوسیالیسم بود و در عین حال از مطالبات مترقی و مردمی، گرچه هنوز، تنها در عرصه روابط حقوقی، حمایت نمود. اگر به این دیدگاه رسیده ایم که این خود توده های مردم هستند که می باید آگاهانه و فعالانه به ساختمان سوسیالیسم پردازند، آیا راهکارهای دیگر و مکانیسم های دیگری بجز حق رأی عمومی، آزادی انتخاب و طرف های دمکراتیک دیگری برای تصمیم گیری بجز انجمن، شورا، مجلس و پارلمان، که اعضای آن انتخابی بوده، همواره از طرف مردم قابل عزل باشند، وجود دارند؟ یا اینکه هنوز از اعتقاد به نقش رهبری برای سازمانها و احزاب طبقه کارگر گسسته نشده و اداره خودکامه جامعه بر اساس تمایلات خاص یک ایدئولوژی و جریانهای پایبند به آن به کنار گذاشته نشده اند. نمونه این حکومتها در قرن گذشته و حتی در دوران فعلی تجربه شده اند و بجز اختناق سیاسی و نابرابری های اقتصادی/ اجتماعی دستاوردهائی بجا گذاشته نشده اند. در شرایط فعلی آلترناتیو دمکراتیک واقعی برای سازماندهی جامعه تنها می تواند بر اساس شالوده های یک جمهوری حقوق بشری شکل گیرد. سمت گیری در جهت سوسیالیسم راهی بجز عبور از یک نظام دمکراتیک و مبتنی بر مکانیسم های دمکراتیک یعنی آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی ندارد. 14 ژوئن 2011

پایان

پانوشته ها:

1- The Nation, New York

2- Monthly Review, an independent social & Mayo Zinc Roundel – 1949, New York.

3- Iran Times, Washington

4- ILNA (Iranian Labor News Agency)

5- 5- گزارش کارشناسان ایران سبز، 5 می، 2011،

6- Robin Hahnel, "Anarchist Planning for twenty-First Century. Economics: A Proposal", 17 pages, Z Net, April 22, 2010.



www.wsu-iran.org - نشریه به پیش!، نشریه اتحاد سوسیالیستی  
کارگری شماره 63، 17 فروردین 1390 / 6 آوریل 2011، مقاله "بازگشت  
منشوبیسم؟" به نوشتن ایرج آذرین  
The Marx-Engels Reader, 2nd edited by Robert C, Tucker - 8  
w.w.Norton&Company. New York. London.  
9- The Rosa Luxemburg Reader, edited by Peter Hudis & Kevin B.  
.Anderson, Monthly Review Press, 2004

---

## پیشنهاد آقای خاتمی چشم بستن بر واقعیتهاست!

چهارشنبه ۴ خرداد ۱۳۹۰ - ۲۵ می ۲۰۱۱

### احسان دهکردی

آن شرایط نیز فراخواهد رسید که ولی فقیه در لحظه سقوط نظام جام زهر را بنوشد، همانطور که "امام راحل" در جنگ ایران و عراق نوشید.

شاید پیشنهاد آقای خاتمی در آنزمان به یاری دستگاه سیاه ولایت بیاید و در فریب مردم بکارگرفته شود.

آقای خاتمی دوباره بعد از کشمکشهای میان احمدی نژاد و "رهبری" خواسته هایی را با مسئولین نظام مطرح کرده اند که در عمل مشکل گشای حل مسائل جامعه ما نخواهد بود.

اصلاحات یا تغییرات مسالمت آمیز در شرایطی در یک جامعه کارساز است که ابزارهای آن در جامعه موجود باشد.

در واقع بعد از ریاست جمهوری خاتمی در ایران عوامل رشد نهادهای اجتماعی مهیا شد و قدرتهای مردمی از طریق گسترش تشکلهای مختلف به طرح مشکلات و مسائل خود پرداختند. طرح حقوق شهروندی، حقوق سیاسی، آزادی مطبوعات و خواسته های صنفی در همان چارچوب حکومتی پایه های استبداد دینی را به لرزه در آورد.

در این دوران نهادها و تشکل های مردمی شکل گرفت و مبارزات اجتماعی از طریق این نهادها به طرح مطالبات خود پرداختند.

اصلاحات اجتماعی حرکت سیاسی یک طرفه نیست، هم حاکمان باید بپذیرند هم نیروهای اجتماعی درون جامعه، به هر حال در یک جامعه مدنی به

قول‌ها نا‌آرنت تناسب نیروهای اجتماعی است که عمل می‌کند، ولی قبل از هر چیز پذیرش قوانین این چرخه سیاسی از طرف همه بازیگران سیاسی است که اهمیت دارد.

معمولاً انقلاب زمانی در یک جامعه زمینه‌های رشد خود را می‌یابد که عوامل خشونت‌آمیز روند سیاسی تکامل مسالمت‌آمیز اجتماعی را سد کنند.

از ابتدای حرکت اصلاحات تا آغاز ریاست جمهوری احمدی‌نژاد در زمینه‌های اجتماعی گوناگونی که رشد جامعه سد شده بود، شاهد شکوفائی بودیم و جامعه توانست رشد سیاسی و اقتصادی ناشی از به هم خوردن توازن قدرت سیاسی در بالا را با چشم خود شاهد باشد.

کشمکش‌های میان اصلاح‌طلبان و نیروهای طرفدار ولی فقیه به بازگشائیهای سیاسی و افشاگریهایی منتهی شد که رفته رفته به مرزهای قرمز باند ولی فقیه نزدیک شد، و مسائلی در جامعه طرح شد که باعث افزایش قدرت اصلاح‌طلبان و بی‌اعتمادی مردم به باند ولایت فقیه شد. محبوبیت اصلاح‌طلبان و کینه مردم به باند رهبری در افشا شدن بسیاری از سیاه‌کاریها، حیف و میل کردن ثروت ملی، دزدیها و جنایت‌های سیاسی، چشم‌اندازهای جدیدی را در میان مردم گسترده.

آزادیهای سیاسی و مطالبات اقشار مختلف اجتماعی در محدوده‌ای مطرح بود که نظام اسلامی قادر به پاسخ‌گویی به آن بود، اما رفته رفته با گسترش مبارزات اجتماعی و باز شدن عرصه‌های جدید مطالباتی و اطلاعاتی، وارد شدن روزنامه‌ها به خط قرمزهای سیاسی نظام و گسترش فعالیتهای نهاد‌های مردمی شرایط سیاسی در ایران را دگرگون کرد.

اصلاحات تا زمانی مقبول ولایت فقیه بود که مرزهای قدرت او خدشه‌ناپذیر باقی‌بماند، روند اصلاحات به نفعی قدرت فردی و نفعی حاکمیت دینی منتهی می‌شد و این نتیجه گسترش اصلاح‌طلبی در جامعه بود.

حضور گسترده مردم به پای صندوق‌های رأی و انتخاب کسانی که مقبول "رهبری" نبودند، مخالفت علنی و آشکار مردم با دستگاه ولایت و رهبری خامنه‌ای بود.

این روند به خصوص با برخورد خشونت‌آمیز دستگاه‌های سرکوب جمهوری اسلامی، شکنجه، تجاوز جنسی به مردمی که مسالمت‌آمیز به اعتراض برخاسته بودند و ترور، هرگونه توهم تغییر سیاسی مسالمت‌آمیز را در جمهوری اسلامی پایان بخشید.

اصلاحات آخرین تلاش‌های خود را انجام داد و آخرین تلاشهای سیاسی در چارچوبه نظام اسلامی بعد از دوران شکوفائی ریاست جمهوری آقای خاتمی در واقع به پایان رسید.

تلاش آقایان موسوی و کروبی و حمایت میلیونی مردم از آنها بازنگری دوباره مردم به صندوقها بعد از یک دوره دوری و قهر با صندوق‌های

رأی بود که با قلدری ولی فقیه رأی مردم زیر گرفته شد. گنجایش نظام اسلامی با توجه به قانون اساسی در توسعه اصلاحات محدود به مرزهای سیاسی است که توسط قانون و ولی فقیه تعیین شده و می شود.

این ظرفیت بعد از دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی به پایان رسید و بر همین اساس بود که تلاش آقایان موسوی و کروبی به نتیجه نرسید. امروز بعد از گذشت پنج سال از ریاست جمهوری احمدی نژاد، وضعیت سیاسی ایران به گونه ای است که نمی توان آن را به ۵ سال پیش برگرداند، مطالبات امروز مردم در مرحله ای قرار دارد که بسیاری از توهمات گذشته را پشت سر گذاشته است.

روند تکاملی مبارزات سیاسی امروز مردم و مطالبات آنها در چارچوبه های نظام جمهوری اسلامی قابل تحقق نیست و طرح دوباره شعارهای اصلاح طلبی نتیجه ای جز تحلیل انرژی مردم در بر ندارد.

کسانی که امروز به مصلحت جامعه! یا با در نظر گرفتن شرایط سیاسی داخلی همچون آقایان خاتمی و عباس عبدی هنوز از اصلاح طلبی دم می زنند، شرایط سیاسی امروز را در نیافته اند.

تغییر سیاسی در ایران فقط با حذف ولی فقیه و برچیدن بساط حاکمیت دینی ممکن است، اما این روند به چه صورت انجام خواهد شد، عملکرد نظام جمهوری اسلامی تعیین کننده سیاست نیروهای اپوزیسیون خواهد بود، آنچه مهم است جمهوری اسلامی به رأی مردم تمکین نکرد و علیه رأی آنها عمل کرد.

امروز کشمکش و درگیریهای سیاسی جمهوری اسلامی فقط در محدوده مرزهای ایران نیست. از ترورهای خارج کشور، مسئله اتمی، درگیریها و دخالتهای نظامی در منطقه جمهوری اسلامی را در مقابل منافع مستقیم آمریکا و کشورهای اروپائی قرار داده است.

جمهوری اسلامی برای گریز از جنگ باید ایران را ترک کند، باید از جنگ که جز ویرانی ایران پیامدی ندارد دوری کند و به رأی مردم تمکین کند، ولی... آنچه در عمل در حال انجام است گسترش خشونت است که در تقابل میان جمهوری اسلامی و نیروهای ناتو سرنوشت جمهوری اسلامی رقم خواهد خورد.

و این غم انگیزترین جنگ در سرزمین ایران خواهد بود. به هر صورت سرنوشت خامنه ای بهتر از سرنوشت بشار اسد و قذافی نخواهد بود.

# سکولاریسم و ضد سکولاریسم-5

چهارشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۱۸ می ۲۰۱۱

منوچهر صالحی

**جستار دوم: ضد سکولاریسم ایرانی**

در این جستار به بررسی واژه و پدیده سکولاریسم در ایران می‌پردازیم و می‌کوشیم نشان دهیم که چرا در حوزه فرهنگی- تمدنی ایران این پدیده پیدایش نیافت و چرا تمامی تلاش‌های ایرانیان طی ۱۳۰ سال گذشته برای تحقق دولت قانونی سکولار با شکست روبه‌رو شد. طنز تاریخ آن است که با پیروزی انقلاب مشروطه در ایران نخستین انقلاب سیاسی در آسیا برای ایجاد دولت دمکرات و مبتنی بر ارزش‌های سکولاریسم تحقق یافت.

هر چند آن انقلاب در تحقق هدف خود مبنی بر جدائی دین از دولت با شکست روبه‌رو شد، اما توانست برای نخستین بار در تاریخ ایران، دولت ممتکی بر قانون اساسی مشروطه را جانشین دولت استبداد آسیائی سازد. از سوی دیگر با پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ که منجر به سرنگونی پادشاهی خاندان پهلوی شد، نخستین انقلاب ضد سکولاریستی تاریخ جهانی نیز در ایران تحقق یافت، یعنی در ایران شبح سکولاریسم و ضدسکولاریسم هنوز که هنوز است، بر زندگی فردی و اجتماعی ما سایه انداخته است.

**اندیشه صد ساله‌گی ایرانی**

از آنجا که زبان‌های فارسی و لاتین از زبان‌های آریائی هستند، در نتیجه دو واژه «صد» فارسی و واژه سکولوم<sup>۱</sup> لاتینی از یک ریشه‌اند. و حتی می‌توان نتیجه گرفت که اندیشه صد سالگی، اندیشه‌ای آریائی است. به همین دلیل نیز ایرانیان هم‌چون اروپائیان بر این باور بودند که پس از هر صد سال دوران دیگری از روند طبیعت آغاز می‌گردد. نظامی گنجوی در اثر خود «شیرین و خسرو» این اندیشه را چنین پرورش داده است:

به هر صد سال دوری گیرد از سر / چو آن دوران شد، آرد دور دیگر  
نماند کس که بیند دور او را / بدان تا در نیابد غور او را

به روزی چند با دوران دویدن / چه شاید دیدن و چِتوان شنیدن<sup>2</sup>

نظامی<sup>3</sup> نیز با توجه به میانگین سن آدم‌های روزگار خویش که کمی بالاتر از 30 سال بود، می‌دانست که به‌ندرت آدمی را می‌توان یافت که بیش از صد سال عمر کرده باشد و در نتیجه کسی نخواهد بود تا بداند که دور تازه صد سالگی چگونه خواهد بود و چه توفیرها و هم‌سوئی‌هایی با دور پیشین خود خواهد داشت. به‌این ترتیب میان دوران صد سالگی ایرانی با اروپائی توفیر زیادی وجود ندارد. در هر دو نگرش هر صد سال دوران معینی است و هنگامی که سپری گشت، دوران دیگری آغاز می‌شود. تفاوت اما در آن‌جا است که در اندیشه اروپائی دورانی که پایان یافت، دوباره تکرار می‌شود و اندیشه ایرانی هر چند می‌داند که دوران نوینی آغاز خواهد شد، اما از مضمون و خمیرمایه دوران نوین بی‌خبر است و بر آن آگاهی ندارد. همین دو نگرش آشکار می‌سازد که اندیشه اروپائی از همان آغاز دارای جوهری خردگرایانه بود و اندیشه ایرانی از سرشت گُمان‌ه‌زنی برخوردار است، اندیشه‌ای که خود را بیشتر با مفاهیم و کم‌تر با شئی، یعنی با واقعیت سرگرم می‌سازد و در نتیجه می‌توان نتیجه گرفت که اندیشه ایرانی زیاد پای‌بند خردگرائی نیست و بیشتر به «دل»<sup>4</sup> توجه دارد تا به عقل.

شناخت از راه «دل» حتی در گات‌های زرتشت نیز وجود دارد. به‌طور مثال در بند هشت از هات 31 گات‌ها زرتشت می‌گوید: «آن‌گاه با دیدن دل دریافتم که توئی سرچشمه منش پاک، که توئی آفریننده راستی و داور دادگری که کردار مردمان جهان را داوری کنی.»<sup>6</sup>

### دولتِ دینی یا دینِ دولتی

آریائیان هنگامی که در حدود 1800 پیشامیلاد از شمال آسیا به جنوب این قاره کوچیدند، دارای دین‌های چند خدائی بودند که دین ودا<sup>7</sup> که هنوز در هندوستان دارای پیروانی است، یکی از آنها است.

امّا پس از آن که آریائیان در ایران به کشاورزی گرائیدند، نخستین دین یکتاپرستی آریائی، یعنی دین زرتشت در حدود 1000 تا 600

پیشامیلاد مسیح در ایران به‌وجود آمد.<sup>8</sup> پیدایش این دین در ایران در عین حال همراه است با پیدایش دولت‌های مستقل ایرانی. و به‌این ترتیب دین و دولت در ایران باستان از همان آغاز پیدایش خویش به‌هم پیوند خوردند، زیرا بنا بر گات‌های زرتشت، اهورامزدا «شهریار بزرگ و نیروی پایدار و جاودانی»<sup>9</sup> است و بنابراین هر کسی که به‌خواهد بر مردم شهریاری کند، باید از «فره ایزدی» برخوردار باشد که «نوری

است از جانب خدای تعالی که بر خلائق فایز می‌شود که به وسیله آن قادر شوند به ریاست و حرفت‌ها و صنعت‌ها، و از این نور آنچه خاص است به پادشاهان بزرگ عالم و عادل تعلق می‌گیرد.»<sup>10</sup> و در رابطه با شهریاران ستم‌گر در «گات‌ها» چنین آمده است: «روان شهریاران ستم‌گر و بدکاران و زشت‌گفتاران و سیه دلان و کج‌اندیشان و هواخواهان دروغ به دوزخ یا سرای دروغ باز خواهند گردید، زیرا ضمیر روشن آن‌ها رو به تیرگی نهاده است و از روشنائی و حق دور گشته‌اند»<sup>11</sup> که در اینجا منظور از روشنائی همان «فره ایزدی» است.

به این ترتیب در ایران با روند دیگری از تکامل سیاسی روبه‌رو می‌شویم. تاریخ تدوین شد<sup>12</sup> میهن ما از دورانی آغاز می‌شود که کشاورزی پایه و اساس تولید اجتماعی را تشکیل داد. در ایران نیز همچون دیگر جوامعی که شیوه تولید خود را بر اساس تولید کشاورزی سازمان‌دهی کردند، اندیشه مذهبی بر جامعه حاکم گشت. اندیشه دینی خواستار آن است که مردم و حکومت بر اساس ارزش‌های دینی زندگی و کارکردهای خود را سامان دهند. علاوه بر آن نه تنها «شهریار» باید از سوی خدا برگزیده شده باشد، بلکه آن‌چنان که در «گات‌ها» آمده است، حق قضاوت باید در اختیار روحانیت قرار گیرد، زیرا «رتویا»، یعنی «رهبر روحانی با کمال بی‌نظری و از روی وجدان نسبت به نیکان و بدان داوری خواهد کرد و کردار نیک و زشت آن‌ها را با دقت خواهد سنجید.»<sup>12</sup> خلاصه آن که در ایران از همان آغاز تاریخ با دولتی روبه‌رو شدیم که مشروعیت خود را از دین کسب می‌کرد و دین و حکومت درهم تنیده بودند.

## اسلام و دولت

نگرشی به سه دین توحیدی یهودیت، مسیحیت و اسلام آشکار می‌سازد که در یهودیت و اسلام دین و دولت از همان آغاز پیدایش این ادیان به هم آمیخته بودند، یعنی بیشتر پیامبران یهود که در تورات از آن‌ها سخن گفته شده است، هم‌زمان رهبر سیاسی ایل و طایفه و حتی حکومت بوده‌اند. ابراهیم<sup>13</sup> رهبر طایفه‌ای بود که خدا او را به پیامبری برگزید و به او امر کرد تا به «سرزمین» موعود کوچ کند. او به همراه ایل خود به سرزمین کنعان رفت و در آنجا ساکن شد. البته کنعان سرزمینی تهی از سکنه نبود. نمونه دیگر داود<sup>14</sup> است که هم پیامبر و هم رئیس دولتی مقتدر بود. همچنین پسر او سلیمان<sup>15</sup> نیز هم پیامبر بود و هم رئیس دولتی که با سرزمین‌های همسایه و از آن جمله سرزمین صبا روابط سیاسی و اقتصادی دوستانه داشت.

همچنین اُمت اولیه شالوده دولت اسلامی را تشکیل می‌دهد. با هجرت محمد<sup>16</sup> از مکه به یثرب و ایجاد مدینه نوینی در آن شهر، شالوده دولت اسلامی ریخته شد. مدینه جدید از همان آغاز اجتماعی سیاسی-دینی بود، یعنی دولت اسلامی، دولتی دینی بود، یعنی دین اسلام، دینی سیاسی-دولتی بود. به همین دلیل نیز جدائی دین از دولت در کشورهای اسلامی نمی‌توانست آن‌گونه باشد که در اروپا رخ داد. در اسلام کافی نیست که مردم به خدا اعتقاد داشته باشند، بلکه در کشوری که زندگی می‌کنند، باید بکوشند حاکمیت الهی را برقرار سازند، یعنی دولت باید بنا بر فرامین خدا که در قرآن و سنت‌های به‌جای مانده از محمد تدوین شده‌اند، اداره شود. خلفائی که پس از مرگ محمد رهبری دولت اسلامی را بر عهده داشتند، از همان آغاز خود را «خلیفه‌الله»، یعنی «نماینده خدا در این جهان» نامیدند. خلیفه نه فقط از اقتدار سیاسی، بلکه همچنین از اقتدار رهبری دینی برخوردار بود. خمینی تجسم وحدت این دو عنصر در خود بود.

در مسیحیت اما این دو عنصر هیچ‌گاه با هم به وحدت نرسیدند. در اروپا همیشه دو دولت دینی و عرفی در کنار و جدا از هم بودند. هر چند پس از فروپاشی امپراتوری روم، کلیسای کاتولیک توانست به مثابه دولت دینی بر دولت‌های منطقه‌ای اروپا (دولت‌های عرفی) برتری یابد و آن‌ها را به پیروی از خواست‌های خود مجبور سازد تا بتوانند از مشروعیت برخوردار گردند، لیکن کلیسا و دولت همچنان جدا از هم ماندند و دو کانون قدرت دنیوی و معنوی جدا از هم را تشکیل دادند.

اما در جهان اسلام چنین نبود. در دوران اموی<sup>17</sup> و به‌ویژه در دوران خلافت عباسیان<sup>18</sup> دو دولت دینی و عرفی درهم آمیخته بودند و خلیفه هم‌زمان بالاترین مقام دینی و سیاسی سرزمین‌های اسلامی بود. خلفای عباسی خود را رهبر دینی و سیاسی همه مسلمین جهان می‌دانستند و می‌پنداشتند می‌توانند تمامی ملت‌های مسلمان جهان را در یک امپراتوری اسلامی متحد سازند. آن‌ها نه تنها خود را «خلیفه‌الله»، بلکه همچنین امیرالمؤمنین، یعنی فرمانده مسلمانان نامیدند. همان‌گونه که پاپ‌های کلیسای روم خود را نماینده نه فقط پطروس و عیسی، بلکه خدا می‌دانستند، خلفای عباسی نیز خود را نماینده خدا و امیر مؤمنین نامیدند، با این تفاوت که پاپ‌ها از قدرت سیاسی محروم و در عوض خلفای عباسی از آن برخوردار بودند.

به این ترتیب در دوران پس از اسلام نیز ساختار حکومتی ایران باستان دچار دگرگونی نگشت و بلکه خلفای عباسی که با کمک ایرانیان به قدرت سیاسی دست یافتند، سامانه حکومت خود را از ایرانیان گرفتند. در ساختار حکومتی آن‌ها خلیفه از همان قدرت بی‌کران شاهان

ساسانی برخوردار گشت، یعنی اراده و خواست او فراسوی همه چیز و همه کس قرار داشت.<sup>19</sup>

نخستین حکومت‌های منطقه‌ای در ایران از میانه سده سوم هجری به وجود آمدند که برجسته‌ترین آن سلسله صفاریان<sup>20</sup> است. یعقوب لیث<sup>21</sup> نخستین ایرانی بود که از سوی خلیفه عباسی به حکمرانی سیستان منسوب نگشت و بلکه با کوشش خود توانست قدرت سیاسی را به دست آورد. با آن که بیشتر شاهان حکومت‌های منطقه‌ای ایران تابع خلفای عباسی بودند و به نام آن خلفا خطبه می‌خواندند تا حکومت خود را مشروع بنمایانند، با این حال آن گونه که خواجه نظام‌الملک طوسی<sup>22</sup> در اثر برمانند خود «سیاست‌نامه» نگاشته است، «ایزد تعالی، در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند، و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند، و مصالح جهان و آرام‌بندگان را بدو بازبندد و در فساد و آشوب و فتنه را به دو بسته گرداند.»<sup>23</sup> به این ترتیب، باز در رأس حکومت با کسی روبه‌رو می‌شویم که اقتدار خود را مدیون «ایزد تعالی» است، یعنی از سوی خدا برگزیده شده و وظیفه دارد به کارهایی دست زند که خواست خدا است.

پس از نابودی خلافت عباسیان به دست هلاکو خان مغول<sup>24</sup> وحدت دین و دولت تا پیدایش دولت‌های عثمانی<sup>25</sup> و صفویه<sup>26</sup> از بین رفت. اما سلاطین عثمانی خود را «امیرالمؤمنین» جهان سنی مذهب نامیدند و شاهان ایران به «ظل‌الله»، یعنی سایه خدا بر روی زمین بدل گشتند، یعنی کسانی بودند که خدا اراده و خواست خود را در اراده و خواست آنها باز می‌تابید و به همین دلیل شاهان ایران از قدرت استبدادی مطلق برخوردار بودند و اراده و خواستشان فراسوی هر قانونی قرار داشت و یا آن که خواست و اراده آنها خود قانون بود.

به‌طور مثال گاسپار دروویل<sup>27</sup> که يك افسر فرانسوی بود که بنا بر قراردادی که در دوران فتح‌علی‌شاه<sup>28</sup> با ناپلئون بناپارت<sup>29</sup> بسته شده بود، برای ایجاد ارتش مدرن در ایران به میهن ما سفر کرد و چند سالی در ایران زیست، در سفرنامه خود که در سال 1819 در فرانسه انتشار یافت، یادآور شد که در ایران «اراد» پادشاه حاکم بر همه چیز است (...). تمام مردم ایران به‌شاه تعلق دارند و شاه به هر طریقی که میل کند، با آنها رفتار می‌کند. هر ایرانی به‌غلامی شاه مباحثات می‌کند (...). پادشاه همچنین مالک تمام ثروت‌های ایران است. گاه به‌گاه پادشاه از آنها که ناراضی است، سلب مالکیت می‌کند و اموالشان را به زیردستان خود می‌بخشد.»<sup>30</sup>



به این ترتیب در ایران پیشا و پسااسلام با حکومت‌های سر و کار داریم که شاه در رأس هرم آن قرار دارد و چون بر او «نور ایزدی» تابیده، بنابراین از قدرت مطلقه برخوردار است و به همین دلیل در ایران همه چیز و همه کس به او تعلق دارد. البته این اندیشه با مبانی اسلام نیز در انطباق است، زیرا آن‌گونه که بخارائی در اثر مجموعه احادیث خود نقل کرده است، پس از آن که یهودان ساکن مدینه حاضر نشدند به اسلام بگروند، پیامبر اسلام به آن‌ها گفت «به یاد داشته باشید که زمین مال خدا و پیامبر خدا است و من شما را از این‌جا خواهم راند. هر کسی که مالکیتی دارد، باید آن را بفروشد. هرگاه چنان نکند، به یاد داشته باشید که زمین به خدا و فرستاده او تعلق خواهد داشت.»<sup>31</sup> به این ترتیب تمام سرزمین‌هایی که به اشغال مسلمین درمی‌آمد، به‌جانشین پیامبر، یعنی به خلفا، یعنی به دولت تعلق داشت. پس باز همان ساختار مالکیت پیشااسلامی در ایران پسااسلام بازسازی شد، یعنی با این که مالکیت خصوصی بر زمین‌های کشاورزی وجود داشت، با این‌حال هم زمین‌های کشاورزی به شاه تعلق داشت و او می‌توانست آن را به کسی بدهد و یا آن که از هر کسی که دلخواهش بود، سلب مالکیت کند. هم چنین همه ساکنین کشور «بنده» شاه بودند و او می‌توانست فرمان دستگیری، زندانی کردن و یا کشتن آن‌ها را بدهد.

در این رابطه می‌توان در تاریخ ایران به نمونه‌های فراوانی برخورد. یک نمونه هارون‌الرشید<sup>32</sup> است که پس از می‌خوارگی با جعفر برمکی<sup>33</sup> دستور کشتن او را داد و نمونه دیگر ناصرالدین‌شاه<sup>34</sup> است که پس از بدگمانی نسبت به امیرکبیر<sup>35</sup> دستور قتل او را صادر کرد. طنز تاریخ آن است که هم جعفر برمکی با خواهر هارون‌الرشید ازدواج «مصلحت‌آمیز» کرده بود و هم در دورانی که ناصرالدین‌شاه به امیرکبیر اعتماد داشت، خواهر خود را به عقد او درآورده بود. خلاصه آن که چه پیش و چه پس از اسلام، شخصیت شاه در تاریخ سیاسی ایران بیانی از وحدت حکومت و دین بود. پیش از اسلام حکومت وجه برتر بود و پس از پیروزی اسلام و همراه با پیدایش سیستم سیاسی خلافت، در حقیقت دین وجه غالب را در این وحدت اضداد تشکیل داد و حکومت مشروعیت خود را از دین گرفت.

در ایران پیشا و پسااسلام قوانین دینی پایه و اساس سیستم حقوق اجتماعی را تشکیل می‌دادند و همان‌طور که دیدیم، روحانیت نهاد قضائی را در بست در اختیار خود داشت. با وجود یکچنین ساختاری دولت نمی‌توانست به سوی سکولاریسم گرایش یابد. هنگامی که شاه که

سرکرده دولت است، مشروعیت خود را از دین می‌گیرد، چگونه شاه که در عین حال رهبر دین نیز است، می‌تواند از دولت، یعنی از خود دین‌زادئی کند، یعنی داوطلبانه از بخشی از اقتدار خود چشم‌پوشد؟ هنگامی که هم زمین‌های زراعی به دولت (شاه) تعلق دارد، چگونه حکومت (شاه) می‌تواند از خود که رئیس‌تولیت‌های «امام‌زادگان» است، سلب مالکیت کند و املاک وقفی را از آنها بگیرد و به مالکیت دولت بدل کند؟ در اینجا همه چیز در دستان یک نهاد (دولت) و یک تن (شاه) تمرکز یافته است و در نتیجه ضرورتی برای سلب مالکیت از نهادهای دینی توسط دولت وجود ندارد. به این ترتیب آشکار می‌شود که در شرق و در ایران سکولاریزاسیون، یعنی خلع مالکیت از نهادهای دینی زمینه‌ای برای تحقق نداشت.

ادامه دارد

[www.manouchehr-salehi.de](http://www.manouchehr-salehi.de)

[msalehi@t-online.de](mailto:msalehi@t-online.de)

<sup>1</sup>Seculum

<sup>2</sup>«تاریخ ادبیات ایران»، تألیف ذبیح‌الله صفا، جلد اول، چاپ سوم، چاپخانه رامین، تهران، صفحه 359

<sup>3</sup> نام اصلی نظامی گنجوی نظام‌الدین ابو محمد الیاس ابن زکی ابن مؤید بود. او 1141 میلادی در گنجه زاده شد و 1205 یا 1209 در همان شهر درگذشت. او را چون شاعر، ریاضیدان، ستاره‌شناس، پزشک، فیلسوف، حقوقدان، تاریخ‌نویس و موسیقیدان نیز بود، حکیم نامیدند. مادر او کردتبار و پدرش از اهالی قم بود. مهم‌ترین آثار او عبارتند از مخزن‌الاسرار، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، اسکندرنامه و هفت‌پیکر.

<sup>4</sup>spekulativ

<sup>5</sup> در «فرهنگ دهخدا» درباره دل چنین آمده است: «مرکز عواطف و احساسات که قدما آنرا در برابر مغز که مرکز عقل است، می‌آوردند. و این معنی را به مجاز بر همه جلوه‌های عواطف بشری چون مهر و کین و عشق و هم تمایلات گوناگون اطلاق می‌کردند و به دل شخصیتی خاص می‌بخشیدند و آنرا مخاطب می‌ساختند». و همچنین «در قاموس کتاب مقدس دل چنین تعریف شده است: محل و مرکز جمیع امید و ارادۀ دوست و دشمن و نیز مرکز بصیرت عقلی است و دارای تمام طبایع روحانیه بنی نوع بشر می‌باشد.» در آنجا زرتشت می‌گوید: «چون اهورمزدا را با دیدن دل دیده‌ام، کوشش خواهم کرد...».

<sup>6</sup> «گات‌ها یا سرودهای آسمانی زرتشت»، برگردان به فارسی از موبد فیروز آذرگشسب، سال انتشار 1360، صفحه 42. همچنین رجوع شود به بند هشتم از هات 45 گات‌ها. همان‌جا، صفحه 77

<sup>7</sup> «دین» و «ودا» یا «ودانتا» کهن‌ترین دین آریائی است که آریائیانی که به هندوستان کوچیدند، این دین را با خود به همراه آوردند. دین ودا، دینی چندخدائی است که برخی از آنها همچون آگنی Agni دارای سرشتی طبیعی و برخی دیگر همچون وارونا Varuna دارای سرشتی اخلاقی هستند. برای آن که کسی بتواند به آرزوی خود برسد، باید به معابد رود و در آنجا برای خدایان این دین مراسم قربانی را انجام دهد.

<sup>8</sup> شرقشناسان آلمانی بر این باورند که زرتشت، نخستین پیامبر آریائی که شالوده دین یکتاپرستی را ریخت، در سال 630 پیشامیلاد در باکتريا (بلخ) زاده شده و در سال 553 پیشامیلاد در خراسان درگذشته است. اما برخی دیگر از ایران‌شناسان بر این باورند که زرتشت 1000 سال پیش از مسیح زاده شده است. از زندگانی زرتشت آگاهی چندانی نداریم، مگر آن که اشرافزاده‌ای از خانواده سپیتاما Sepitama و مردی روحانی Prister بود. او در بیست سالگی به راه‌گردی پرداخت و در سی سالگی از سوی اهورامزدا به پیامبری برگزیده شد و تبلیغ آئین «دین بهی» را آغاز کرد. زرتشت در موعظه‌های خود از اصول اخلاقی والائی سخن می‌گوید و دین چند خدائی را که اقوام کوچنده آریائی با خود به ایران آورده بودند، رد می‌کند و با قربانی کردن حیوانات به پای خدایان آن دین‌ها مخالفت می‌ورزد.

«گات‌ها» سرودهای آسمانی هستند که می‌گویند زرتشت آنها را سروده است. از آنجا که زرتشت از سوی پیروان دین‌های چندخدائی مورد آزار و ستم قرار گرفت، به خراسان رفت و در آنجا با شاهزاده ویشتاسپ (یا گشتاسپ) آشنا شد و توانست او را پیرو آئین خود سازد و به این ترتیب از گزند مخالفین خود مصون ماند. او همچنین در خراسان به تدریج کتاب مقدس «اوستا» را تدوین کرد که تنها بخش‌هایی از آن به دست ما رسیده است.

<sup>9</sup> «گات‌ها یا سرودهای آسمانی زرتشت»، برگردان به فارسی از موبد فیروز آذرگشسب، سال انتشار 1360، صفحه 94

<sup>10</sup> «برهان قاطع»، اثر ابن خلف تبریزی، به کوشش محمد عباسی، انتشارات فریدون علمی، سال انتشار ؟، صفحه 457

<sup>11</sup> «گات‌ها یا سرودهای آسمانی زرتشت»، برگردان به فارسی از موبد فیروز آذرگشسب، سال انتشار 1360، صفحه 94

<sup>13</sup> بنا بر تورات، ابراهیم نخستین پیامبر یهودان است. ابراهیم یعنی «پدر توده» که این خود بیانگر نقش او در میان ایلی بود که در آن میزیست. ابراهیم چهره‌ای است اساطیری و نه تاریخی. بنا بر تورات، ابراهیم در هفتاد و پنج سالگی بنا به فرمان خدا با ایل خود و برادرش لوط به کنعان کوچ کرد. اما چون قحطی شد، از کنعان به مصر رفت و همسر خود را خواهر خود معرفی کرد و فرعون سارا را به قصر خود برد. اما چون فرعون از این موضوع با خبر شد، سارا را نزد ابراهیم فرستاد و از او خواست که مصر را ترک کند. پس از بازگشت به کنعان میان دو برادر که گله‌دار بودند، بر سر مراتع مرافعه شد و لوط با طایفه خود به فلسطین رفت. چون سارا همسر ابراهیم آبستن نمی‌شد، از او خواست با کنیزی به نام هاجر هم‌خوابه شود تا فرزندی داشته باشد. هاجر پسری از ابراهیم زائید که به فرمان خدا اسماعیل نامیده شد. هنگامی که ابراهیم 99 ساله شد، خدا با او قراردادی بست که براساس آن مردانی که پیرو دین ابراهیم بودند، باید ختنه می‌شدند. در همان سال به فرمان خدا سارا که پیرزنی بود، آبستن شد و هنگامی که ابراهیم صد ساله بود، پسری زائید که خدا او را اسحاق نامید. بر سر جانشینی ابراهیم میان هاجر و سارا دعوا درگرفت و هاجر و اسماعیل از طایفه طرد شدند و خدا آن‌ها را در بیابان از تشنگی نجات داد. پس از او اسحاق جانشین ابراهیم شد. ابراهیم 175 سال عمر کرد. مسلمانان بر این باورند که یهودان کنونی از تخم اسحاق و اعراب از تبار اسماعیل هستند.

<sup>14</sup> داود پادشاهی است که نزدیک به هزار پیشامیلاد پس از ساول به قدرت رسید. او چون در نواختن چنگ مهارت داشت، به کاخ شاهی آورده شد. در آن زمان سرزمین یهود توسط ارتش فیلیسترها به فرماندهی گولیات مورد هجوم قرار گرفته بود. برادر داود در جبهه جنگ بود. داود برای برادرش نان و آب به جبهه آورد و چون تاب تحمل توهین‌های فیلیسترها را نیاورد، با فلاخن خود سنگی به سوی گولیات پرتاب کرد که به سر او خورد و او را کشت. به این ترتیب ارتش فیلیستر شکست خورد و متواری شد. تا آن زمان یهودان دارای دو دولت شمال و جنوب بودند که گاهی نیز با هم می‌جنگیدند. داود پس از مرگ ساول به شاهی رسید. داود توانست این دولت‌ها را با هم متحد سازد و شاه کشور بزرگی شود. او اورشلیم را که در مرز این دو دولت قرار داشت، فتح کرد و فرمان ساختن معبد بزرگی را در آن شهر داد. پس از آن به سرزمین‌های هم‌جوار حمله‌ور شد و امپراتوری او در شمال تا بعلبک و دمشق و در شرق تا مٔآب و در جنوب تا دریای احمر گسترش داشت. داود نیز چهره‌ای

اساطیری است و در اسناد و مدارک تاریخی نمی‌توان رد پای او را یافت. صهیونیست‌های کنونی در پی سلطه مجدد بر سرزمینی هستند که داود بر آن حکومت کرد. او امپراتوری پدر خود را به 10 ناحیه تقسیم و سیستم اداری و ارتش را مدرنیزه کرد.

<sup>15</sup> بر اساس تورات سلیمان پسر داود بود. او پادشاهی دادگر بود و در احکامی که در امور قضائی صادر کرد، نهایت عدالت نهفته بود. سلیمان نیز شخصیتی اساطیری است و در تاریخ نمی‌توان سند و مدرکی دال بر وجود او یافت. او با ملکه کشور صبا نیز دارای روابط سیاسی و حتی عشقی بود.

<sup>16</sup> محمد در 570 هجری در مکه زاده شد و در 8 ژوئن 632 هجری در مدینه درگذشت. او از خانواده هاشمی از طایفه قریش بود. مسلمانان او را خاتم پیامبران جهان می‌دانند. در قرآن چهار بار (سوره‌های 3، 33، 37 و 38) از محمد نام برده و در هر چهار مورد فرستاده خدا نامیده شده است. نام پدر او عبدالله بود که نشان می‌دهد واژه اله نامی آشنا بود و بت‌پرستان خدایان خود را اله می‌نامیدند. او در شش سالگی پدر و مادر خود را از دست داد و نزد پدر بزرگش عبدالطلب زندگی کرد. او در جوانی چوپان بود، سپس با کاروان‌های بازرگانی سفر کرد و تا دمشق رفت. پس از مرگ او ابوطالب که جوان‌ترین عموی محمد بود، او را به خانه خود آورد. او در ابتداء هم‌چون پدر خود بت‌پرست بود. سپس برای خدیجه که بیوه‌ای ثروتمند بود، به کار پرداخت و در 595 میلادی خدیجه که 15 سال مسن‌تر از محمد بود، از او خواست با او ازدواج کند. محمد 610 میلادی چهل ساله بود که برای نخستین بار جبرئیل به او ظاهر شد و به او وحی کرد. پیش از آن که پیامبر از مکه به یثرب هجرت کند، در خواب به اورشلیم رفت و از جایی که اکنون مسجد عمر آنجا ساخته شده است، به آسمان عروج کرد. از آنجا که رهبران مکه در پی نابودی او بودند، 622 میلادی از مکه به یثرب گریخت و در آنجا پیروان خود را گرد آورد و قدرت سیاسی شهر را به دست گرفت و 10 سال رهبر دینی و سیاسی امت اسلام گشت. در این 10 سال مسلمانان مجبور شدند با مخالفان خود بجنگند و در برخی از جنگ‌ها محمد خود شمشیر به دست جنگید و حتی زخمی شد. او طی 10 سال رهبری دینی- سیاسی خود توانست مبانی جامعه اسلامی را تدوین کند.

<sup>17</sup> خلفای امویه از 661 تا 750 میلادی بر سرزمین‌های اسلامی حکومت کردند. خلافت آن‌ها با معاویه آغاز شد که در دوران عثمان حاکم سوریه در دمشق بود و پس از قتل عثمان، حاضر به بیعت با علی چهارمین خلیفه مسلمان نشد و توانست منطقه تحت سلطه خود را حفظ کند. پس از کشته شدن علی، پسر او حسن خلیفه شد، اما از خلافت به

سود معاویه استعفاء داد. معاویه توانست خلافت را به سود فرزند خود یزد ارثی سازد. این رسم بعداً در دوران عباسیان نیز دوام داشت. آن‌ها پس از آن که توسط عباسیان از قدرت رانده شدند، به اسپانیا رفتند و در آنجا از 756 میلادی امیرنشین کردوان را تأسیس کردند. از آن پس عباسیان توانستند در مصر به حکومت خود ادامه دهند تا آن که در سال 1516 ترکان عثمانی مصر را فتح و خلیفه متوکل سوم را دستگیر کردند و با خود به استانبول بردند.

<sup>18</sup> سلسله خلافت عباسیان در سال 750 میلادی با یاری ایرانیان به رهبری ابن‌مسلم پایه‌گذاری شد و در سال 1258 میلادی آخرین خلیفه عباسی به فرمان هلاکوخان مغول کشته شد. این خانواده توانست بیش از 500 سال و به روایت دیگر بیش از 800 سال بر بخش بزرگی از جهان اسلام حکومت کند.

<sup>19</sup> پروفیسور آرتور کریستنسن، ترجمه رشیر یاسمی، «ایران در زمان ساسانیان»، انتشارات صدای معاصر، 1378، صفحات 82-78 روی‌گر کسی است که با فلزِ روی ظرف می‌سازد و از آنجا که یعقوب لیث روی‌گزاده بود، عرب‌ها او را یعقوب صفار نامیدند.

<sup>20</sup> صفار معادل عربی روی‌گر است. روی‌گر کسی است که با فلزِ روی ظرف می‌سازد و از آنجا که یعقوب لیث روی‌گزاده بود، عرب‌ها او را یعقوب صفار نامیدند.

<sup>21</sup> از تاریخ زایش یعقوب لیث سندی وجود ندارد. او نخست رویگری کرد و سپس به عیاران و راهزنان پیوست و سرانجام به سرهنگی سپاه یکی از حاکمان سیستان رسید و چندی بعد توانست آن حاکم را در جنگ شکست دهد و در سال 247 هجری حکومت سیستان را از آن خود سازد. او توانست تا 256 هجری هرات، کابل، فارس و کرمان را نیز اشغال کند. در سال 259 برای معتمد خلیفه عباسی هدایا فرستاد، اما خلیفه حاضر نشد او را نماینده خود در مناطقی که در اشغال ارتش یعقوب لیث بودند، بنامد. یعقوب لیث توانست در سال 259 هجری نیشابور را نیز فتح کند و سلسله طاهریان را منقرض سازد. دیری نپائید که گرگان و طبرستان نیز به اشغال او درآمدند. با اشغال اهواز توسط یعقوب لیث خلیفه عباسی دچار دلهره شد و در سال 262 هجری میان ارتش خلیفه و سپاهیان یعقوب جنگی در نزدیکی بغداد درگرفت و یعقوب شکست خورد و به خوزستان بازگشت. او در 265 هجری (879 میلادی) در جندی‌شاپور درگذشت.

<sup>22</sup> خواجه نظام‌الملک طوسی در 10 آوریل 1018 در یکی از دهکده‌های نزدیک طوس زاده شد و در 14 اکتبر 1092 به دست تروریست‌های

اسماعیلیه کشته شد. او وزیر پادشاهان سلجوقی آلب ارسلان و ملک‌شاه بود و نویسنده کتاب «سیاست‌نامه» است که در آن هنر و اهداف حکومت کردن را نگاشته است.

<sup>23</sup> خواجه نظام‌الملک طوسی، «سیاست‌نامه، سیرالملوک»، به کوشش دکتر جعفر شعار، انتشارات سخن پاریس، سال انتشار 1364، صفحه 5 هلاکوخان در 1217 میلادی زاده شد و در 8 فوریه 1265 میلادی درگذشت. او یکی از نوادگان چنگیز خان، فرمانده سپاه و شاه‌زاده بود.

<sup>24</sup> هلاکوخان به فرمان برادرش در سال 1256 ایران را به‌طور کامل اشغال کرد و با فتح قلعه الموت اسماعیلیان را تار و مار ساخت. دو سال بعد در 10 فوریه 1258 میلادی بغداد را اشغال کرد و معتصم خلیفه عباسی به فرمان او کشته شد. پس از فتح بغداد 250 هزار تن کشته شدند و کتاب‌های کتابخانه بزرگ این شهر که آن را «خانه دانش» می‌نامیدند، به دجله انداخته شدند. بنا بر اسناد تاریخی بدون یاری شیعیان به ارتش هلاکوخان شاید او نمی‌توانست بغداد را اشغال کند.

<sup>25</sup> امپراتوری عثمانی در سال 1299 میلادی توسط سلجوقیان رومی تشکیل شد و حتی توانست در برابر هجوم مغول و تیمور لنگ نیز دوام آورد و موجودیت خود را حفظ کند. امپراتوری عثمانی پس از اشغال شهر قسطنطنیه و نابودی بیزانس در سال 1453 توانست با شتاب رشد کند و سرزمین بالکان، یونان، بلغارستان در اروپا و تمامی سرزمین‌های جنوبی دریای مدیترانه تا مراکش و همچنین سرزمین عراق و عربستان سعودی را اشغال کند، یعنی تمامی جهان عرب زیر سلطه ترکان عثمانی قرار داشت. وسعت این امپراتوری در سده شانزده میلادی بیش از 5,2 میلیون کیلومتر مربع بود. این امپراتوری در سال 1922 متلاشی شد و در بخش کوچکی از آن آتاتورک توانست دولت ترکیه را به وجود آورد.

<sup>26</sup> سلسله صفویه توسط شاه اسماعیل بنیان گذاشته شد و از 1501 تا 1722 میلادی بر ایران سلطه داشت. به فرمان شاه اسماعیل دین شیعه برای نخستین بار در تاریخ ایران به دین رسمی کشور بدل گشت.

27

<sup>28</sup> فتح‌علی‌شاه در سال 1762 میلادی زاده شد و در سال 1834 میلادی درگذشت. او برادر زاده آغا محمدخان قاجار بود و پس از کشته شدن عموی خود در سال 1797 به سلطنت رسید. در دوران او جنگ‌های ایران و روس در سال 1804 آغاز شد و تا 1813 به درازا کشید. ایران در این جنگ‌ها شکست سختی خورد و در نتیجه قراردادهای گلستان و ترکمن‌چای باید بخشی از سرزمین خود را به روسیه واگذار می‌کرد و همچنین تاوان سنگینی به روسیه می‌پرداخت. در سال 1807 قراردادی بین ایران

و فرانسه به رهبری ناپلئون بسته شد که طی آن فرانسه متعهد شد ارتش ایران را مدرن کند. اما پس از شکست ارتش فرانسه از ناپلیون در همان سال فرانسه از اجراء قرارداد خود شانه خالی کرد، زیرا روسیه به تمامی خواسته‌های ناپلئون پاسخ مثبت داده بود. بر اساس قرارداد ترکمن‌چای رود ارس مرز دو کشور شناخته شد، مرزی که هنوز نیز، حتی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی همچنان دارای اعتبار است.

<sup>29</sup> ناپلئون، لوئی بُناپارت Napoleone Bonaparte در 15 اوت 1769 در جزیره کورس] زاده شد و در 5 مه 1821 در تبعید درگذشت. او یکی از نوابع نظامی جهان بود و در بطن انقلاب فرانسه به خدمت نظام درآمد و با سرعتی چشمگیر در دفاع از حکومت انقلابی در جنگ با همسایگان فرانسه به پیروزی‌های فراوانی دست یافت و سپس] علیه حکومت انقلابی کودتا کرد و به‌عنوان کنسول رهبری حکومت را در دست گرفت و تقریباً تمامی اروپا را فتح کرد. اما از آنجا که اداره این مناطق از عهده ارتش] فرانسه برنمی‌آمد، در نتیجه بسیاری از این سرزمین‌ها را از دست داد. سرانجام در واترلو در بلژیک از سپاه متحد اروپا به رهبری انگلستان شکست خورد و مجبور شد به تبعید تن در دهد. ناپلئون با آن که در فرانسه حکومت مردمی را از میان برداشت، لیکن از پشتیبانی بی‌کران مردم فرانسه برخوردار بود.

<sup>30</sup> «سفر در ایران»، گاسپار دروویل، ترجمه منوچهر اعتماد مقدم، انتشارات شبانویز، سال انتشار 1364، صفحه 1813 (2005)،

S. 127–128 (sub. ard al-‘arab: Land der Araber<sup>31</sup>  
."Kitab al-ikrah", Kapitel 2. al-mausu'a al-fiqhiyya.Bd.Kuwait"

<sup>32</sup> هارون‌الرشید در سال 148 هجری زاده شد و در سال 193 هجری در طوس درگذشت. او پس از هادی خلیفه شد و در سال 178 یحیی برمکی را وزیر خود ساخت. او با این که در مسائل دینی آدمی بسیار متعصب بود، اما خوشگذران بود و شراب می‌خورد. در دوران خلافت او امپراتوری اسلامی به بزرگ‌ترین وسعت خود دست یافت.

<sup>33</sup> جعفر برمکی فرزند یحیی بن خالد برمک است که در دربار عباسی عهده‌دار حکومت و وزارت بود. جعفر برمکی در سال 150 هجری زاده شد و در سال 187 هجری به‌دستور هارون کشته شد. از آنجا که هارون به‌همراه خواهرش عباسه با جعفر برمکی می‌گساری می‌کرد، به فرمان هارون عباسه و جعفر ازدواج کردند، اما حق زفاف نداشتند. بنا به تاریخ طبری اما آنها عاشق یکدیگر بودند و بدون اطلاع هارون با هم هم‌خوابه می‌شدند. دلیل کشتن جعفر روشن نیست. پس از قتل او یحیی




و سه پسر دیگر او دستگیر شدند و اموال آنان توسط خلیفه مصادره شد.

<sup>34</sup> ناصرالدین‌شاه در سال 1247 شمسی زاده شد و در سال 1313 به دست میرزا رضا کرمانی به ضرب گلوله کشته شد. او در هفده سالگی شاه شد و حدود 50 سال سلطنت کرد.

<sup>35</sup> میرزا تقی‌خان امیرنظام ملقب به امیرکبیر است. تاریخ زایش او شناخته نیست، در سال 1268 هجری به فرمان ناصرالدین‌شاه در حمام فین کاشان به قتل رسید. پدر امیرکبیر آشپز قائم‌مقام بود که یکی از سیاستمداران برجسته دوران قاجار بود. قائم مقام او را همچون فرزندانش تربیت کرد و در جوانی او را وارد دیوانسالاری ناصرالدین‌شاه کرد که در آن زمان ولیعهد بود. امیر کبیر به همراه ناصرالدین‌شاه و یک هیئت سیاسی به روسیه تزاری سفر کرد و پس از چندی سرپرست ولیعهد شد. پس از آن که ناصرالدین‌شاه به تخت سلطنت نشست، او را صدراعظم کرد و در این دوران امیرکبیر کوشید نهادهای دولت را اصلاح کند و به وضعیت بحرانی کشور سر و سامان دهد. اما کسانی که در نتیجه این اصلاحات منافعشان در خطر بود، آن قدر شاه را تحریک کردند تا او را از صدارت عزل کرد و سرانجام فرمان قتل او را صادر کرد. امیرکبیر یکی از روشن‌بین‌ترین سیاستمداران دوره قاجار بود.

---

## کنفرانس فوروم اقتصادی جهان در وین

جمعه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۲۰ می ۲۰۱۱ 

Indymedia  
برگردان ناهید جعفرپور

مبارزه بر علیه سرمایه داری، ستم و استثمار.....

از تاریخ 8 تا 9 ماه جون در شهر وین کنفرانس فوروم اقتصادی جهان برگزار می گردد. اصولا فوروم اقتصادی جهان چیست؟ فوروم اقتصادی

جهان در واقع نشستی برای هماهنگی و طرح ریزی میان بزرگترین شرکت های جهان و نمایندگان دولت ها قدرتمند کشورهای سرمایه داری که تجارت جهان را تعیین می نمایند، است.

طبق گفته فوروم اقتصادی جهان " عضو " به شرکت های جهانی گفته می شود که درآمدی با حداقل 5 میلیارد دلار آمریکائی در سال داشته باشند. بنابراین این بانک ها و کنسرن های قدرتمندند که در اوائل ماه جون در شهر وین همدیگر را ملاقات می کنند. کنسرن های تسلیحاتی و نفتی، دولت های جنگ افروز، بانک ها و غیره این کنفرانس را سازماندهی می کنند تا با یکدیگر به تصمیم گیری بپردازند و بدین طریق روش های حرکت خویش را در ربودن دسترنج کارگران و مردم جهان طرح ریزی و هماهنگ سازند. آنها همدیگر را ملاقات می کنند تا نقشه بریزند که چگونه برای دست یابی به سود بیشتر و سلطه بر مناطق جدیدتر مبارزه کنند.

رقابت هر چه شدیدتر با هم ، مجبورشان می سازد که حداقل کوتاه مدت هم که شده در باره جزئیات با هم به گفتگو بپردازند. این رقابت توسط فوروم اقتصادی جهان از بین نرفته بلکه خود را همواره در جنگ بر ای منفعت و امکانات متفاوت سرمایه گذاری نشان می دهد. مسئله ای که در آن دولت های در بالا ذکر شده نقش بازی می کنند.

این دولت ها نه تنها امروز باید امکانات ارزان برای سود ببری بانک ها و کنسرن ها را امنیت بخشند بلکه همچنین می بایست با ابزار نظامی امکانات جدید برای این سودبری فراهم سازند ( توسط حمله نظامی به کشورهای دیگری چون افغانستان، عراق و سایر کشورهای عربی...).

اگر کارگران و ملت های کشورهای که بخاطر منافع سود برانه آمریکا، اتحادیه اروپا، چین و یا روسیه استثمار می شوند بخواهند و یا بهتر بگوئیم بتوانند دیگر این اوضاع را تحمل نکنند و در مقابل از خود دفاع کنند در این صورت کشور های قدرتمند دیگر نخواهند توانست از تروریسم و همسان آن صحبت کنند. شورش بر علیه استثمار و ستم و ظلم به هیچ وجه تروریسم نیست بلکه شورش بر علیه این اوضاع کاملاً بجاست.

جنبش های آزادی بخش، خیزش های مردمی در هند در فلیپین و در پرو و..... همه جنبش هایی هستند که برای آزادی مردم در این کشورها مبارزه می کنند و هدفشان جامعه ای است که در آن منافع سودبرانه سرمایه فاکتوری تعیین کننده نیست بلکه برآوردن نیازهای مردم

فاکتور اساسی می باشد.

آنها مبارزه می کنند برای حق خود گردانی و تعیین سرنوشت خویش و در این راه بر این امر آگاهند که در ابتدا باید به نفوذ امپریالیست ها خاتمه داد. یک چنین مسئله ای همچنین برای اروپای شرقی و منطقه بالکان و ... صادق است. اگر چه در آنجا هنوز کارگران و خیزش های مردمی به مرحله ای نرسیده اند که مثلا در آسیا یا آمریکای لاتین رسیده اند.

مبارزه ملت های بالکان بر علیه انهدام خدمات اجتماعی ، برای حقوق سیاسی ، بر علیه استثمار دائمی و ظلم و ستم و تحریکات ناسیونالیستی بورژوازی که این ملت ها را در برابر هم قرار می دهد و آنها را ضعیف می سازد، مبارزه ای درست است و باید مورد پشتیبانی قرار گیرد.

سیستم سرمایه داری در حال حاضر همواره با قدم های محکم بدنبال سودهای چرب و نرم روان است تا بدینوسیله حداقل برای خودش شرایط بحرانی را در برخی از بخش ها حل نماید. بله آنها در این امر موفق می شوند زیرا که آنها تمامی کشورها را از نو بین خود تقسیم نموده اند و به زیر سلطه کشیده اند. یونان مثال خوبی برای اثبات این ادعا است. در آنجا بیکاری عمومی، بدبختی، افزایش قیمت ها، تعدیل ها در بسیاری از بخش های مهم جامعه و غیره همواره مسئله ای روزمره شده است.

بله در آنجا هم خیزش های کارگران و مردم همچنان در حال رشد است. از طریق به اصطلاح " پاکت صرفه جوئی" باید مردم هزینه بحران را پردازند. کنسرن ها و دولت ها می خواهند درآمدها و سودهای خویش را به هزینه و به خرج طبقه کارگر و ملت ها مرمت کنند. ملت هایی که وضعیت زندگیشان توسط این پاکت های صرفه جوئی همواره بد و بدتر خواهد شد و برآوردن ابتدائی ترین نیاز های زندگیشان غیر ممکن تر.

اینکه سرمایه داران برای رسیدن به سود به هرکاری دست می زنند تنها به پاکت های صرفه جوئی، جنگ ها و بدبختی و رنج ختم نمی یابد بلکه همچنین فجایعی چون فاجعه اتمی فوکوشیما در ژاپن به روشنی به حساب رهبران جهان نوشته می شود. رهبرانی که ساخت پروژه های رآکتور های اتمی را برای رسیدن به منافع بسیارکلان همواره اکنون و در آینده به هر چیز دیگری ترجیح می دهند.

مسلم است که در میان شرکت کنندگان کنفرانس فوروم اقتصادی جهان

نمایندگان کنسرن های مهم اتمی حضور دارند که می خواهند طرح های خویش را نه برای انهدام تاسیسات اتمی بلکه برای استخراج هر چه بیشتر ذخایر اوران در کشورهای آفریقا و آسیا به تصویب کنفرانس برسانند.

کنفرانس فوروم اقتصادی جهان در وین بیان تضاد حل نشدنی میان منافع سرمایه داران برای استثمار و رسیدن به سودهای کلان و منافع کارگران و مردم کشورهای سرتاسر جهان است. این تضاد ها را به هیچ وجه نمی توان با اصلاحات و رفرم تعمیر نمود و از بین برد. بلکه تنها از طریق انقلابی می توان به رفع آن اقدام نمود. به این لحاظ مخالفت با کنفرانس فوروم اقتصادی جهان می تواند قدم مهمی در راه رسیدن به راه های انقلابی باشد.

بنابراین برای نیل به این اهداف در آکسیون های ضد کنفرانس فوروم اقتصادی جهان شرکت نمائید و با اعتراض خود کمک کنید تا این کنفرانس شکل نگیرد. بیائید تا با هم چشم انداز های انقلابی را خلق نمائیم. مبارزه همچنان ادامه خواهد داشت.  
آدرس های تماس:

rkjv@gmx.net

international@avrupadgh.com

<http://www.adghyouth.wordpress.com>

---

## گرایش به راستی و به روز شدن!

(چالش در حل مسائل سیاسی، دموکراسی یا نیروی نظامی)

دوشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۰ - ۱۶ می ۲۰۱۱

احسان دهکردی

مقدمه

امروزه در صحنه فعالیتهای سیاسی و سیاست ورزی، سختی تحلیل از شرایط، شجاعت خاصی را در بیان اعلام مواضع می طلبد.

چند سالی است که آمریکا و اروپا در جایگاهی قرار گرفته اند که علیه بسیاری از سران کشورهای غیر دموکرات و دیکتاتور که به سرکوب مبارزات مردم خویش مشغولند - شخصیت هایی که روزی سنبل مقاومت در مقابل " امپریالیسم " و استعمار بودند و جنبش های رهائی بخش و آزادیبخش را هدایت و پشتیبانی می کردند - به دفاع می

پردازند.

شاید بتوان یکی از این افراد را صدام حسین نامید که در واقع نه در صحنه های سیاسی خارجی موفق بود و نه در پیشبرد سیاستهای داخلی خویش!

انگیزه های مبارزاتی و ارزشهای سیاسی که بعد از جنگ جهانی دوم بخصوص در دو دهه ۵۰ تا ۷۰ شناسنامه مثبت فرد سیاسی و مترقی بود، امروزه بگونه ای است، که مشخص های فرد سیاسی و مبارز در ابعاد دیگری متکامل تر شده است.

اگر مبارز "ضد امپریالیست" و مبارزه "ضد امپریالیستی" بیان یک هویت سیاسی مثبت و "خلقی" بود، ولی شرط کافی برای دموکرات بودن، و پشتیبانی از دموکراسی نبود!

مبارز "ضد امپریالیست" "قهرمان ملی" بود. ولی این فقط یک سوی واقعیت بود، آنچه در عمل تجربه شد، نشان داد که فرد "ضد امپریالیست" عملکردی مترقی تر از "امپریالیسم" نداشته که هیچ! در سرکوب مردم خویش نیز وحشیانه تر عمل می کرده و می کند. (در ایران، روح الله خمینی یکی از این مبارزین "ضد امپریالیست" یا "ضد آمریکائی" بود، علی خامنه ای نمونه دیگری در شرایط فعلی است).

بنابر این مبارزه "ضد امپریالیستی" به خودی خود نوید آزادیخواهی و نوید زندگی بهتر برای مردم یک دیار نیست. هر چند که می تواند نوید استقلال سیاسی باشد. اما استقلال سیاسی و مبارزه با دخالتگری خارجی در امور یک کشور به خودی خود بوجود آورنده یک مناسبات اجتماعی مردمی و نوید دموکراسی و رعایت آن در کشور نیست، یا بوجود آورنده کیفیتی که تغییر جدی در زندگی مردم بوجود آورد.

استقلال سیاسی چگونه می تواند زمینه ساز دموکراسی و حقوق شهروندی در یک جامعه عقب مانده اقتصادی باشد؟!

نمونه ویتنام، چین، کوبا و حتی روسیه نشان داد که مشکلات مردم با رفتن "امپریالیسم" و "نظام سرمایه داری" حل نمی شود.

برای زحمتکشان ساکن یک کشور مهم نیست که توسط چه کسی استثمار می شوند، سرمایه دار داخلی یا سرمایه دار خارجی به هر صورت استثمار می شوند! (جدا از مسئله ملی) و آزادیهای فردی و سیاسی آنها سلب می شود.

زمانی که رشد اقتصادی و رشد نیروهای مولده در جوامع عقب مانده در گسترش روابط کالائی و مناسبات سرمایه داری نهفته است، تکیه بر شعارهای سوسیالیستی و "رهبری طبقه کارگر" فریبی بیش نیست.

رشد اقتصادی در گرو تضمین مالکیت خصوصی و رشد مناسبات سرمایه داری است، در بستر چنین شرایطی است که حقوق فردی و آزادیهای فردی در جامعه مطرح می شوند. در همین راستا واژه های سیاسی ملت، دولت، شهروند و حقوق شهروندی شکل می گیرند.

بنابراین در جامعه سرمایه داری است که تلاش برای تحقق آزادیهای اجتماعی در پیش روی انسان قرار می گیرند و طرح می شوند.

منظور از این کلام این است که پی آمد سیاسی مبارزه آقای قذافی

و... با "امپریالیسم" دموکراسی و آزادیهای اجتماعی برای مردم سرزمینشان نبوده است، فیدل کاسترو در کوبا، صدام حسین در عراق، کیم ایل سونگ در کره شمالی، خمینی در ایران از جمله این رهبران هستند.

عملی که امروز از طرف کشورهای اروپا و آمریکا دوباره (روش جمهوری خواهان آمریکا) با اشکال جدیدی از طرف حزب دموکرات آمریکا علیه سران کشورهای "ضد امپریالیسم" صورت می گیرد، هر چند که در چارچوبه های حفظ هژمونی جهان سرمایه یا پدیده گلوبالیزاسیون قابل توجیه است، اما با شعار رعایت دموکراسی و تمکین به رأی اکثریت مردم است!

در سالهای جنگ استقلال طلبانه ویتنام، چین، کوبا و... مبارز سیاسی در تلاش برای سرنگونی دولتهای دست نشانده و یا متکی به دول خارجی دارای ارزشهای ملی و "قهرمان ملی" بود. در آنزمان استقلال یکی از اهداف سیاسی مبارزات رهایی بخش بود.

امروز ناتو عملیات دفاع از مردم لیبی را بعهده می گیرد و قذافی در مقابل آن ایستاده است. آیا همانگونه که در ایران مردم با رأی خود در مقابل ولی فقیه قرار گرفتند، در لیبی در مقابل قذافی قرار نمی گرفتند؟ چرا حاکمان از دموکراسی وحشت دارند؟ در این شرایط نیروی مترقی در کدام سو ایستاده است؛ دفاع از قذافی و دیکتاتورها یا دفاع از ناتو؟ مطمئناً هیچکدام!

#### از مشخصه های جنبشهای کنونی

این جنبشها خود را در دشمنی با سرمایه و مناسبات سرمایه داری تعریف نمی کنند، اگر در جنبشهای "کمونیستی" دشمنی با سرمایه و مناسبات سرمایه داری انگیزه مشارکت کارگران و زحمتکشان در مبارزات اجتماعی بود، امروزه تلاش برای باز شدن فضای سیاسی و اجتماعی، برای مشارکت اقتصادی و بهره بری از امکانات داخلی و خارجی، برای رفاه بیشتر هدف نیروهای جوان است.

آنها تبلیغ اندیشه کمونیستی و دفاع از کارگران را پذیرش زندگی امروزی کارگران و گسترش "فرهنگ کارگری" که از نظر آنها بسیار عقب مانده است، تصور می کنند و از آن دوری می جویند. شرایط اقتصادی و سیاسی "اردوگاه سوسیالیستی" در مقایسه با دنیای غرب پیش روی آنهاست.

بنابراین این جنبشها بیان منافع خود هستند و "رسالت تاریخی" دفاع از کارگر و زحمتکش را وظیفه خود نمی دانند و تلاش برای زندگی بهتر را با توجه به امکانات موجود و ایجاد شرایط برابر برای همه طلب می کنند.

همه گیر شدن این ایده و تلاش برای سهم بری از منابع ثروت و برابری در کسب مراتب اجتماعی و درکنار آن مقایسه وضعیت سیاسی و امکانات رفاهی با کشورهای دیگر دنیا، به سرعت توانسته بخشهای متوسط و مدرن را در مقابل دولتهای انحصار کننده قدرت اقتصادی که منجر به تمرکز سیاسی و شکل دهی به دیکتاتوریها شده، قرار دهد.

بنا بر این جنبش‌های کنونی در گام اول بدنبال باز شدن فضای سیاسی و آزادی‌های اجتماعی هستند.

این جنبش‌ها غیر ایدئولوژیک، در عین حال پذیرای آزادی اندیشه هستند. این جنبش‌ها نه تنها با عقیده و مرام خاصی هم خوانی ندارند بلکه بدلیل توجه به کثرت‌گرایی و آزادی اندیشه که ناشی از فرا طبقاتی بودن آنهاست، از نیازهای عمومی سخن می‌گویند و در عمل به اصول دموکراتیک معتقد هستند.

در همین راستا جنبش‌های حقوقی زنان بخصوص در کشورهای عربی، حاکمیت‌های مذهبی و فالانژ منطقه را به وحشت انداخته است. برابری خواهی زنان در مقابل قلدر منشی جوامع مرد سالار عرب، اسلام شیعه و قوانین ضد زن مستتر در آنرا به چالش کشیده است.

دخالت‌گری گسترده زنان در مسائل سیاسی و اجتماعی بخصوص در جنبش اخیر مردم ایران و کشورهای با سلطه فرهنگی مذهب، بخصوص اسلام زده که همه حامل فرهنگ‌های عقب مانده عشیره ای و روستائی هستند، گرایش‌های دموکراتیک جنبش‌های اخیر را فزونی بخشیده است.

اینکه گذار این جوامع از مناسبات عقب مانده گذشته به شرایطی آزاد تر چگونه صورت می‌گیرد بستگی به دولتمداران این کشورها دارد.

گرایش عمومی دیگر این جنبش‌های اجتماعی در نفی خشونت و طرح شعارهای اصلاحی و مسالمت آمیز است. این جنبش‌ها بدنبال انقلاب نیستند، اما اجازه نمی‌دهند که روند تغییرات سیاسی و تکامل اجتماعی در تمامی سطوح مسدود شود، و دیکتاتورها و تنگ نظرها دوباره مسلط شوند.

این جنبش‌ها با نگاهی منطقی به غرب و دستاوردهای صنعتی بشری از دشمنی‌های کور دوری می‌جویند و در گام‌های سیاسی خود، با حفظ استقلال سیاسی از دست آوردهای جهان بشری بهره می‌گیرند.

این جنبش‌ها در چارچوبه‌های رهبری یک فرد یا گروه سیاسی محدود نمی‌شوند، هر چند که امروز در ایران به دلیل وجود حاکمیت استبدادی و شرایط غیر عادی، مجبور به پیوند هائی در مبارزه بایک یا دو نفر شده‌اند.

سیالیت و گستردگی انگیزه‌های مبارزه، همراه با استقلال فکری و پذیرش زندگی با تمام پیچیدگی‌ها و تنوعها، بدور از خرافات و توهمات که نتیجه نگاهی واقع‌بینانه به جهان امروزی است، مانع از شکل‌گیری تشکلات هرمی، انگیزه‌های بسته مبارزاتی و همچنین رهبریت ایدئولوژیک و کاریزما می‌شود.

### در مورد حمله نظامی ناتو

در دوران "جنگ سرد" دنیا عرصه تناب کشی از یک طرف کشور "شوراها" و هم پیمان‌های آن برای گسترش منافع "سوسیالیزم واقعا موجود" بود، و از طرف دیگر دول سرمایه داری برای حفظ منافع خود در کشورهای پیرامونی (در حال توسعه، کمپرادور). کشمکش مابین این دو بلوک برای حفظ منافع خود و جلوگیری از نفوذ رقیب، بستر ساز دیکتاتوری و بکارگیری خشونت به عنوان تنها روش حفظ منافع در درون این بلوکها

شد (بلوک غرب و شرق).

بستن فضای سیاسی در کشورهای هم پیمان غرب (کشورهای آمریکای لاتین، آمریکای مرکزی، آسیا و...) و تلاش برای سرکوب نیروهای "کمونیست" و "چپ" با توجه به زمینهای اعتراضات سیاسی و ترس فزاینده دنیای غرب و آمریکا در مقابل رشد اپوزیسیون ضد سرمایه و گسترش بلوک "کمونیسم"، جهان سرمایه داری را مجبور به حفظ منافع از طریق بکارگیری دیکتاتوری و سرکوب جنبشهای آزادی بخش کرد.

بعد از فروپاشی این "سوسیالیزم" قلابی و رشد مناسبات سرمایه داری و ورود سرمایه های انحصاری در این کشورها با گذشت زمان فضای بسته و خفقانی کشورهای پیرامونی و وابسته به غرب نیز باز شد.

رفته رفته فضای سرد و پلیسی جنگ سرد کنار زده می شود. به هر صورت برای دنیای سرمایه امنیت مسئله مهمی است، اگر روزی در سایه تفنگ بدست می آمد امروز در سایه تفنگ و دمکراسی تضمین می شود. اما این دمکراسی در هر شکل و سطح به نفع آینده بشری است، گسترش نهادهای اجتماعی و بسط اندیشههای دموکراتیک، ارزش بخشیدن به انسان و حقوق انسانی از جمله هدفهای سوسیالیستی است.

انگیزه های سیاسی جنبشهای امروزی ما را به این سو هدایت می کند که آنها بیش از آنکه به دنبال منافع اقتصادی باشند، دنبال آزادیهای فردی و اجتماعی هستند. دنیای امروز گشایشهای سیاسی را در اولویت فعالیتهای اجتماعی قرار می دهد، چرا که رشد تکنیک و صنعت را در کنار دمکراسی با هم ارزیابی می کند و در صدد حل مسائل به شکلی واقع بینانه تر و پراگماتیستی است، یا سعی می کند فقط کمی بیشتر را اندیشه کند تا ساختن آرمانهای دست نیافتنی را!

با رشد روز افزون سیستم های ارتباطی و تماسهای روزانه مردم دنیا با یکدیگر، آزادیهای انسانی و تنفس در فضائی آزاد، گویا از نان شب واجب تر شده است. این مسئله بخصوص با شکل گیری و رشد اقشار متوسط شهری در بسیاری از کشورهای دنیا هر روز بیشتر از پیش خود را نشان می دهد.

اما شکل دهی به دموکراسی در یک کشور با وجود استحکامات حکومتهای دیکتاتور، با دست خالی برای مردم هزینه های جبران ناپذیری در بر دارد. دولتهای غیر دموکراتیک و بسته مجبورند برای ادامه حاکمیت خود به زور چماق و اسلحه پناه ببرند. ادامه ماندگاری آنها در قدرت سیاسی فقط در پناه یک نیروی نظامی مجهز با تجهیزات مدرن امکان پذیر است. پیچیدگی مبارزه آزادیخواهان مردم این سرزمینها در اینجاست، و پیروزی بر چنین دیکتاتورهای با دستان خالی امکان پذیر نیست.

تفاوت در این است که در یک سوی مبارزه مردمی قرار دارند که با دست خالی و صرفاً با رأی خودشان مواضع سیاسیشان را اعلام می کنند؛ آنها از حق سیاسی شهروندی پلی بسوی (شعار رأی من کو!) دموکراسی و حقوق فردی خود زده اند و تنها سلاح این جمع اتحاد و فراوانی آنهاست. در نقطه مقابل نیروهای وحشت زده، عقب مانده، در اقلیت



قرار گرفته، قدرت خود را در مجهز شدن به سلاحهای کشتار جمعی، استمرار سرکوب، ایجاد رعب و وحشت و فریب و نیرنگ می بینند. پاپس نگذاشتن این حاکمان سیاسی و پافشاری بر ماندن و سرکوب کردن، راههای عبور مسالمت آمیز قدرت بسوی اکثریت مردم را در چنین سرزمینهای سد می کند. نه روشنفکر مترقی و صلح جو که خود را در ضدیت با خشونت بیان می کند، و نه توده مردم که از خونریزی گریزانند، با جنگ و برخوردهای خشونت آمیز همراهی ندارند. ولی آنچه تاریخ بشری تجربه کرده این است که همیشه نمی توان برای عبور از سدهائی که مانع ترقی بشری هستند از روشهای مسالمت جویانه و صلح آمیز استفاده کرد. از طرفی دیگر خشونت، در رفتار، جنگ و انسان کشی، ادبیات سیاسی انسان مدرن نیست. ما تحت هر شرایطی نباید مبلغ خشونت باشیم، هر چند که می دانیم جوامع بشری هنوز تا آن مرحله فاصله زیادی دارند.

در این گونه شرایط این ما نیستیم که تاریخ را می سازیم، نه توان مادی آن را داریم و نه اصولاً با توجه به نرمی که در نظر و فکر داریم دستمان به تبلیغ خشونت می رود، برای همین ما نظاره گر شرایط خواهیم بود.

آنچه امروز در لیبی شاهد آن هستیم گواه این وضعیت است. طبیعی است که ما با دخالت نظامی خارجی در امور سیاسی لیبی یا هر کشور دیگر مخالفیم، و اصولاً با اعمال خشونت در پیشبرد امور سیاسی مخالفت می کنیم، ولی آنچه که انجام خواهد شد از بالای سر ما عبور خواهد کرد، و مارا پشت سر خواهد گذاشت و برنامه های خود را به پیش خواهد برد.

قذافی پلهای پشت سر خود را خراب کرد، سرنوشت او با اسلحه رقم خواهد خورد، و با خفت و خواری چون صدام حسین در سوراخی پیدا خواهد شد.

هر چه مبارزات سیاسی و تغییرات سیاسی ازمسیر نهادهای اجتماعی و مسالمت آمیز عبور کند، ریشه های عمیقتری در جامعه خواهد دواند و شانس رشد و مقاومت بیشتری در برابر ناملایمات خواهد داشت.

احسان دهکردی

دهم مای ۲۰۱۱